مسمّٰی

دیوان فرقانی

یعنی

کلام پارسی فصیح ساحر اللسان، شاعر عذب البیان،

خسرو اقلیم سخن و معانی، ثانی انوری و خاقانی

جناب مولانا سید احمد حسن فرقانی مرحوم رئیس میرٹھ

مرتبہ

منشی سید محمد کرار حسین روحانی فرزند اصغر حضرت مصنف

سنہ ۱۹۰۶ء و سنہ ۱۳۲۴ھ

باہتمام محمد رحمت اللہ رعد

در مطبع نامی واقع کانپور بحلیۂ طبع آراستہ شد

ما ز عالم شدیم فرقانی

این سخنهاست یادگاریِ ما

فہرستِ دیوانِ فرقانی

	ص
(۱) قصائد	۱ تا ۷۸
(۲) غزلیات	۷۹ تا ۱۲۸
(۳) مقطعات	۱۲۹ تا ۱۶۷
(۴) متفرقات	۱۶۸ تا ۱۷۷

قصائد

فہرست

ترتیب بلحاظ ممدوحین

[illegible]	صفحہ	موضوع قصیدہ	مطلع قصیدہ	[illegible]	مصنفہ	کیفیت
۱	۱	نعت حضرت رسالتمآب صلعم	ای بہترین نتیجۂ ترکیب ماء و طین محراب آسمان و زمین شاہ مرسلین	۶۲	سنہ ۱۲[illegible]ھ در دہلی	نثر عنوان از مصنف
۲	۵	ایضاً	ای جسم تو جان آفرینش نام تو نشان آفرینش	۴۰	۱۴ ربیع الثانی سنہ ۱۲[illegible]ھ روز شنبہ	
۳	۷	منقبت حضرت امیرالمومنین علیہ السلام	پوست از چاہ ظلمت چو یوسف شد جدا زنجیر طارم علی برآمد بانگ یا بشری	۱۴۰	سنہ ۱۲[illegible]ھ در دہلی	نثر عنوان از مصنف
۴	۱۵	ایضاً	گل در گرفت تازہ روی غنچہ خنداں گشت باز آن جمع کز شمیمش [illegible] گشت باز	۶۶	۱۷ صفر سنہ ۱۲[illegible]ھ روز آدینہ	نثر عنوان از مصنف
۵	۱۹	ذکر حضرت امام حسن علیہ السلام	شد وقت کہ در طرۂ سنبل شکن افتد با غرۂ گل [illegible] در [illegible] افتد	۵۲	ذیقعدہ سنہ ۱۲[illegible]ھ در دہلی	نثر عنوان از مصنف
۶	۲۲	در وفات قبلہ و کعبہ جناب مولوی سید محمد صاحب مجتہد لکھنؤ	بی نور شد شریعت حق تا ب شد جہان از [illegible] مجتہد العصر والزمان	۶۲	سنہ ۱۲۸۴ھ در دہلی	مع قطعۂ تاریخ سید [illegible] مرحوم که آن را در قطعات تاریخیہ بطور رسالہ جداگانہ طبع شدہ بود در سنہ ۱۲[illegible]ھ نثر عنوان از مصنف
۷	۲۵	در مدح حضرت واجد علیشاہ بہادر سابق بادشاہ اودھ	سپیدہ ہر گہ ز طرف شرق [illegible] [illegible] روشن	۵۰	سنہ ۱۲۸۱ھ در دہلی	در کتاب سوانح شاہ اودھ مولفہ برادر مرحوم سید سجاد حسین صاحب [illegible] بسال [illegible] طبع شدہ بود مع نثر عنوان از مصنف

نمبر	صفحه	موضوع قصیده	مطلع قصیده	ابیات	مصنفه	کیفیت
۸	۲۸	در مدح نواب منصور علیخان بهادر والی مرشدآباد	تا سنور کند روز و شب دلازاری که یار کار زمار دجسنر دل آزاری	۶۴	۲۰ دسمبر [illegible] در دهلی	نثر عنوان از مصنف
۹	۳۱	در مدح نواب علی مراد خان بهادر والی خیرپور سنده	ورد اگر رسم رافت و احسان و وفا دور سپهر خاک گریبان بباد داد	۳۶	۰	۰
۱۰	۳۴	نواب کلب علیخان صاحب بهادر والی رامپور	جهان جهان چمن سبز و خلد شد گلزار خوشا زمان گل حبذا هوای بهار	۱۳۱	سنه ۱۲۸۰ هجری در میرٹھ	مطبوعهٔ پنجابی اخبار لاهور ۲۰ جولائی [illegible]ع
۱۱	۵۶	در تهنیت مقدم ڈیوک آف ایڈنبرا بهادر در هندوستان	درین سپهر پیروزی و شادمانی سر حیات مرهند را آبادانی		جنوری [illegible]ع در میرٹھ	نثر عنوان از مصنف
۱۲	۵۸	در مدح سرجان (بعده) لارڈ لارنس صاحب بهادر وایسرای و گورنر جنرل	سر سال است که خورشید در آید بحمل شارح روز کند حله شب را مجمل	۵۳	۰	نثر عنوان از مصنف
۱۳	۶۱	در وداع محتشم الیه	الفراق ای سروران سوز لشکر میرود الوداع ای نیاکان سلطان کشور میرود	۳۴	۱۰ جنوری [illegible]ع	۰
۱۴	۶۳	در مدح لارڈ میو صاحب بهادر وایسرای و گورنر جنرل	مژده که فصل گل و ریحان رسید موکب نوروز به بستان رسید	۳۳	۲۱ شوال [illegible] هجری [illegible] در میرٹھ	نثر عنوان از مصنف
۱۵	۶۵	در مدح آنریبل ڈی ایف میکلوڈ صاحب بهادر لفٹنٹ گورنر پنجاب	تا حشر و حا کنم صبا را گرزود رساند این ثنا را	۳۸	۱۰ مارچ [illegible]ع	نثر عنوان از مصنف
۱۶	۶۷	در مدح ایچ [illegible] صاحب بهادر جوڈیشل کمشنر پنجاب	چو رخساره بنهفت خورشید خاور جهان شد سیه همچو چشمان دلبر	۴۶	۰	نثر عنوان از مصنف
۱۷	۷۰	در مدح سر جارج کوپر صاحب بهادر لفٹنٹ گورنر الهآباد	بری باد و گل می دمد از طرف چمن لاله و یاسمن و سوری و نسرین و سمن	۵۵	۰	نثر عنوان از مصنف

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده ۱

در نعت سید ولد بنی آدم علت تکوین هر دو عالم حکم انداز قاب قوسین سید الثقلین سلطان الکونین حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

ای بهترین نتیجهٔ ترکیب ما و طین　　محراب آسمان و زمین شاه مرسلین

قرّل و مطلع و حبیب و خلیل و نور　　بر و کریم و داعی مدثر و مکین

وتر و شفیع و شافع و برهان و مجتبی　　ستر و دلیل و قانت و مستنصر و معین

بوالقاسم و محمد و محمود و مصطفی　　مفتاح گنج رحمت و مصباح عالمین

مهروی و مهربان و مهین قدر و مهر ختم　　رهوان و ره شناس و ره آموز و راه بین

[illegible]ش مصطبهٔ اهدنا الصراط　　دراعه پوش مجلس ایاک نستعین

مخلص بگو تعوّل و فرد بعقل اعوذ — محقق بطا و با و مخاطب بیا و سین
بر گلبن مطیب یا ایها الرسول — بشگفت چون رخ تو گلی تازه و حسین
در روضهٔ مبارک قد قامت الصلوة — جز قد دلکش تو کجا سرو راستین
آدم ز نست گرچه بصورت ز آدمی — اصل درخت تخم و همش بار تخم این
می خواستند خاتمه بر خیر انبیا — زان زود دمید صبح جمال تو واپسین
رای تو چو روی تو رخشان و تابناک — خلق تو چو موی تو مشکین و عنبرین
از نسبت تناسل تو بوالبشر بشر — وز دولت قبول تو روح الامین امین
از سفرهٔ کمال تو ادریس زله بند — وز خرمن جمال تو برجیس خوشه چین
وادی مصاف بدر و کشتی خیف بذر — بدر الدجی توئی به براهین آن و این
از منظر تو معنی والشمس والضحی — وز منطق تو سر امام مبین مبین
از طرهٔ سیاه تو تاری بصد تتار — وز زلف عنبرین تو چینی بشست چین
یاقوت برده قوت ز رنگ عقیق تو — خورده بنوشخند تو لعل یمن یمین
با لعل شکرین تو اعجاز هم نفس — با چشم شرمگین تو انصاف هم نشین
با راحت اراحت سرگشتگان ندیم — با رافت رفاهت افتادگان رهین
با خلق از برای خدا شاد و تازه روی — با حق ز بهر خلق نیایش گر و حزین
طاس فلک ز بانگ نماز تو پر صدا — گوش ملک ز صیت عطای تو پر طنین
شاهد بدعوی شرف حسب نطق ذیب — ناطق باقتدای ابتشع و تل طین
در قصر عزت تو قمر بندهٔ اقل — بر بام رفعت تو زحل هندوی کمین
در خط کلک امر تو ملک قبول ورد — زیر نگین جاه تو تسلیم داد و دین

۱ تان گروه ۲ سوگند ۳ منزلت وقوت و توانائی از منتخب ۴ حق بحقدار رسانیدن از منتخب ۵ سوسمار یعنی گوه ۶ آهو
۷ گرگ ۸ بالکسر تشنه ۹ درخت ۱۰ ریگ ۱۱ خاک

استبرق بهشت و پلاس فراش تو — باشد یکی گواست سپهر برین برین
گویی همی معرفت بارت بجبرئیل — کین بزم سدره نیست از آنسو ترک نشین
گه زانتقال مشت توا جار در سخن — گه از افتراق پشت تو حنانه در حنین
مشکین دم از شمائم کوی تو باد صبح — رو تازه از روائح قبر تو قسر و دین
چون دعوت کشاد نبانی بصول لب — از عرش و فرش بانگ برآمد که همچنین
بدخواه تو اگر فتدی جوهری بدی — بر سنگ نازموده از بینان در ثمین
بیشست رحمت تو و در حشر بیشتر — آه از یکی بها بستانند مهر و کین
گر مطلع شود که نه اینجا مقام تست — از مکمن مشیمه نیاید برون جنین
ز انسان یگانه کرد ترا آفریدگار — کز قامت تو سایه نیفتاد بر زمین
طرف مناقب تو برون از قیاس و نقل — شطر مدیح تو فزون از شک و یقین
سوده است بر رکاب براق تو ماه سر — اینک دلیل روشن آن کلف جبین
فرخ شبی بزرگ شبی حبذا شبی — ق کاهنگ عرش کرد نشستی بصدر زین
بودی اگرچه دور شدی دور تر ز خلق — گشتی قرین ترا چه بحق بود جا قرین
قربان رسید کفش ز پا برمکن بیا — دانست حق که پای تو بوده است نازنین
رفتی چنانکه باز نگویند کاینچنان — باز آمدی چنین که ندانند کاین چنین
حسنت مقبلی که علی ارم پاسی مزد — ق بنهاد و داوت ایزد بخشایش آفرین
اکلیل شهریاری محشر فراز سر — توقیع رستگاری امت در آستین
شاها منم که خامهٔ عنبر فشان من — افشاند مشک مدح تو بر برگ یاسمین
لیکن چنان نیم که بدین ترهات چند — گویم که چیست با خنم چرخ هفتمین
جایی که قدسیان نتوانند دم زدن — حاشا من و مکابره با این غث و سمین

۱ نام ستون از خیام ۲ آواز حشر از مصراع ۳ کلف و از ... ۴ داغ ۵ بخوات ... لاغر ... فربه ۱۲

در مدح تو بکبر و تفاخر نیاز نیست | یعنی بس است شرکت ذو القوة المتین
آن به که از مجاری احوال خویشتن | گویم اگر چه از تو نهان نیست هیچ حین
حاکم بباد رفت ز دست زمانه هان | روزم سیاه گشت ز بخت نژند این
بیمار را تفقد بیمار حاجت است | با چشم خود بگوی که احوال ما ببین
تا کی خورم ز جور فلک بام و شام غم | تا کی کنم ز سوز درون روز و شب انین
بسیار دست داشته ام پیش ناکسان | خواهم که دست وا رم ازینکار بعد ازین
فرقانی تو باشم و حاجت برم بغیر | جان تو مرگ بهتر ازین ننگ بدترین
بی برگی و حوادث و انگاه رنج تن | زنده مرا مخوان که بخاک اندرم دفین
ضعفیست در قوی که نیاید بشرح راست | عمریست نیست تن ز جود رهی حزین
اندام جمله دستخوش کوفت خاصه چشم | نورش بکاهش است چه ما اندرین سنین
هر چند نور دیده ببین نعمت خداست | کز رفتنش ببین جهان میشود جهین
باشد که هیچ باک ندارم ازین قبیل | زیرا که عمر اندک و مرگست در کمین
الا با آستان شریعت کزین میان | محرومی مزار تو دارد دم غمین
بهر بتول و شبر و شبیر و مرتضی | هر چار چار گوهر اصداف طیبین
تهدید کن به نور نظر کاسه گریزپا | از بهر مهر با زغلان مسره برجبین
با درکشای غزوهٔ خیبر خطاب کن | کز سر کند حصون حیون مرا حصین
آن درکشا کدام وصی صفی علی | یعسوب دین امام مبین انزع البطین
میر عرب هژبر خدا کاشف بلا | مولای خلق والی ایمان ولی دین
دانای راز و فارس مضمار مشرقین | دارای حشر و قائد غر المحجلین
موسی بی مخافت و عیسی بی خلاف | داودی بی زبور و سلیمان بی نگین

ـه کنایه ضعف بصارت ـه سالها ـه ترسیدن از محتسب ۱۲

هم سدّه‌اش[۱] مطاف سلاطین کامگار	هم قبه‌اش معاذ مساکین مستکین
جز ذوالفقار را که برآورد در غزا	دود از نهاد قیصر کفار مشرکین
عینی است جاریه سر کلک کرامتش	کاب حیات شمه‌ای ز قطره‌ای ان معین
حکم قدر بشرکت تنفیذ او روان	روی قضا بیاری تعلیم او رزین
هم معجزات مرسل از وگشته آشکار	هم معضلات مصحف از وگشته مستبین[۲]
از بندگان معتمدش بندهٔ فلک	وز منهیان بارگهش منهی زمین
با قوم از رعایت اسلام جنگ جوی	با قاتل از کمال کرم آشتی گزین
حاسد بلذت سخن ما نمی‌رسد	حنظل بود بکام جعل طعم انگبین
با موج سلسبیل نسنجند رود نیل	با شربت طهور نخواهند پارگین
هرگز گناه را نبود فضل بر ثواب	هرگز یسار را نبود پایه بر یمین
بر مهر تو زدند شها تا فن من نخست	آخر روم بخلد برین نیز هم برین
ختمست بر دعا که درود چند ادام	بادا بروح احمد و اولاد اجمعین

قصیده ۲

در نعت حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم

ای جسم تو جان آفرینش	نام تو نشان آفرینش
اندیشهٔ نعت بیکرانت	بیرون ز گمان آفرینش
از طول مدیح گوهر تو	مقصود زبان آفرینش
چون خالق خلقت آفرین گفت	هیچ است میان آفرینش

۱ آستانه ۲ مفصل بیان شده۔

جز ذات تو کیست جان عالم ای عالم جان آفرینش

یکسوئی روان بناز سروست یکسوی روان آفرینش

از دست سخای تو نشانے لعل و در کان آفرینش

جود تو فراخ ظرف دارد تنگ است دهان آفرینش

هنگام حساب دادهٔ تو صدپاره بنان آفرینش

چون تیر شدی بقاب قوسین از بند کمان آفرینش

جائیکه جنیبه را جهاندے گم شد طیران آفرینش

گشت از پی چون توئی هویدا با عظم شان آفرینش

یثرب ز ظهور نور تو شد فخر بلدان آفرینش

زائین متاع الفت تو گرمے دوکان آفرینش

ببغض تو و حب تو شریکست در سود و زیان آفرینش

خلق تو نسیم نوبهاری جوش تو خزان آفرینش

در معرکهٔ شجاعت خلق لطف تو ضمان آفرینش

در واصل تو بحق رسیدن معطوف عنان آفرینش

تیغ سر نیزهٔ فلک سات خونابه فشان آفرینش

از کاغذ ذکر تیغ تیزت شمشیر بیان آفرینش

شهر اسمے ز صوم تیغت ماه رمضان آفرینش

سنگ دل خصم بت پرستت شد سنگ فسان آفرینش

در بزم عدالت و تو فرشش مهتاب و کتان آفرینش

بر آئینهٔ ضمیر پاکت آئینه نهان آفرینش

چون تو گهری برون نیامد از کندن کان آفرینش

در مکتب مدحت تو نادان — هر کو همسران آفرینش
بشنو سخن روان ز صارم[۱] — ای سروران آفرینش
فریاد ز دست جور عالم — داد از حدثان آفرینش
خود گو که بجز تو از که نالد — ای احمد جان آفرینش
دادش بده و بداد او رس — ای نوشروان آفرینش
دستی که دست رفت کارش — ای پشتی جان آفرینش
او در غم و بر سرش ستاده — نظارگیان آفرینش
ای قدرشناس ای خردمند — مانده حیران آفرینش
تا بخرد و ناکسند و نااهل — هم این و هم آن آفرینش
چون زهر نمیده کسی کو — آب حیوان آفرینش
آن کن تو بدو که بایست کرد — ای مرتبه دان آفرینش
گوید چه زیاده زان که بر تو — پیداست نهان آفرینش
خصم تو ذلیل باد و گمنام — تا هست نشان آفرینش
هر بندهٔ تو مکین او باد — تا هست مکان آفرینش

قصیده ۴

در مدح شهسوار مضمار لافتی و تاجدار ملک هل اتی خواجه دلدل و قنبر قاسم جنت و کوثر نبرده صفین امیر المؤمنین ابو الحسن علی مرتضی علیه نفائس التحیة والثنا

چو رست از چاه ظلمت همچو یوسف شاه چینائی — ز جیب طارم اعلی برآمد بانگ یا بشری

[۱] تخلص سابق

ق میداشت بر دست آسمان پر در و پرگوهر   نثار را فکن شد آنک ره این دلبر رعنا
متیغ خورشید از نیام ستر شب بیرون   بران گونه که زرین سوزنی از حلهٔ خارا
هنه پیکر سرتا بن زمین چون درختان گلبن   به تیغ خور برید نقش قبای نور بر بالا
نسان کز رستخیز و فروغ معنی روشن   جمال روی خورشید آمد از زلف ظلم پیدا
نما چون حقه یازان صد هزاران مهرهٔ سیمین   بلعب مهرهٔ زرین نهفت از حقهٔ مینا
پرد ند بگران فلک سر در گلیم خجلت   نمود از غرفهٔ مشرق عروسی غرهٔ غرا
ست افتاد بر ظلمت سر آمد فتنهٔ جادو   بر آمد ز آستین موسی خاور ید بیضا
ابی تافت خورشید و عمود صبح شد یارش   از یرا خیمهٔ روز جهان افروز شد برپا
ین سیاگون بجز معلق بس حبابستی   بر آب آمد یکی گرداب وی غرق شد یکجا
ایران زنبق و نسرین درین بستان همای   شده غائب شگفته آنگهی یک نرگس شهلا
ین گم شد کادیم نور گستر بد سرتا سر   عجب بنگر که یک قرص و بس آنگه خوان چنین پهنا
ار آید ترنج از بهر صفرا را ز خور بیرون   کسی هرگز ترنجی دید تا بیرون برد سودا
ا با صولت آتش همی بر جان خود لرزد   اگر آتش از خلائق باز دارد صولت سرما
ین پرگار گردنده یکی چشم جبر بکشا   که شد اندر شرر یک دائره چندین نقطه دروا
نقطه شد ز ذره روزن دیوار چون از تسم   ملون شد ز تاب خور زمین مانند حربا
شگبه پیر گردون را کلید صبح شد یاوه   سحر گه قفل زرین کار بگشادش کلید آسا
دریا ماهی آمد تا به زرین دریای اخضر بین   عجب تر گویمت تا به که ماهی باشدش ماوا
سی باور کند زنگی زنی شب تام آبستن   نزاید بچه چندین هزاران سال چون حوا
نیامیزد نیامیزد چگونه بچه تا در   که داتا شمر داور را ز اسم از ابنا هم از آبا
نی کان بارگیر و زود زائد نیست زائیدن   که زاد از مادر لیل سیه رو چشمهٔ رخشا
پیران شد ز طور آسمان موسی چو انجم   سحر بیدار شد تا که ز بانگ شهپر عنقا

نه عنقا بلکه طاوسی مرصع بال و زرین پر | ولایت‌گیر و عالم‌گرد و فرخ روی و خوش سیما

نه طاوسی که کاوسی جهانش روشنان یکسر | هم از وی دولت مذهب هم از وی مخزن اجرا

رخ نورانی او جنت ذُو العَصفِ وَ الرَّیحَان | خط پیشانی او ترجمان اَخرَجَ المَرعیٰ

زر اندود از نقائش شرق و غرب گنبد گردان | زر آمود از سخائش آستین و دامن غبرا

فقیرش ماه تابنده برای دانش شتابنده | مشیرش قاضی شاوش وزیرش صاحب جوزا

ز رفعت نخل باسق نارسیده بر شرفگاهش | ولیکن رشته تابی میرساند تا رسد خرما

تعالی الله افق رنگین بلون گونهٔ داعق | بنامیزد جهان خرم بسان عارض عذرا

شب آهنگ از نهیبش شده در گوشه متواری | بر آهنگ ره توحید گشته صبح خوان گویا

نیایش‌گر شده مردم بذکر ربنا اغفر لی | نوا ساز آمده بلبل بورد سبح الاعلی

نه بر سینه ز خم باری نه در دل از خیال خاری | نه کس را با کسی کاری نه تیماری خوشا وفا

خلائق از پی روزی قدم زن در ره کوشش | بنوعی گشته هر جنسی مراد خویش را جویا

یکی همچو تهیدستان یکی بر سیرت مستان | یکی بر وجه بی‌برگی یکی از روی استیفا

پریرویان خرامان هر طرف چون کبک کهساری | ز روی و بوی شان افتاده در شهر اندرون غوغا

تن از نقره لب از شکر خط از عنبر خد از رحمت | قد از طوبی دم از معجز دل از آهن بر از دیبا

ز گفتار لب شان مرده هر سو شده زنده | ز رفتار قد شان فتنه برخاسته هر جا

ز چشم خوابناک از پا در آمد خلق و چون باشد | اگر فرمان دهند آن غمزهٔ خونخواره را حاشا

بروز روشن رخسار شان آن زلف هندوین | زده بر کاروان دل ره امن و امان خذرا

بدان چشم مقامر پیشه کم زن بعیاری | بداد و لیکن برده ز خلقان خانه و کالا

لب و گوش از صفائی در و زیور گشته پر گوهر | بر و دوش از شکنج جعد مشکین گشته عنبر سا

چو گل روهای شان در خوی شده مست خراب از می | شکسته قلبها در پی قیامت بوسه شان برپا

۱ عطارد ۱۲ ۲ دراز ۱۲ ۳ مرغ صبح ۱۲ ۴ تمام فرا گرفتن از منصب ۵ بسیار بیوفا ۶ وزن کم کننده ۱۲

غارت برده از یک عشوه صد چون کابل و کشمیر — بیغما داده از یک غمزه چون خلخ و یغما

نباشد حور در جنت چنین نازک چنین چابک — نروید سرو در بستان چنین دلکش چنین زیبا

وزین ساعت ز نومیدی من اندر گوشهٔ حرمان — خزیده واله و حیران بمانده مضطر و تنها

دل شوریدهٔ من درگرفت از آتش فکرت — بر آن بدبختی از روی خامی گونه گون سودا

فرو رفته بخود سرگشته وش تا چون برم بیرون — نگاه کوچ رخت خویش از سیلاب این دریا

نه من رهبان نه کس همره عجب راهی عجب کاری — نهیب گرده ماران خوف نزدان بیم اژدرها

گهی از دهشت موقف سرشک من شده خونین — گهی از وحشت گورم فتاده لرزه بر اعضا

بسر دردی و دلسوزی بسان شمع و دو کش پیچان — بدل پر داغ محرومی بسان لالهٔ حمری

همی گفتم بدل کامد بپایان عمر در غفلت — فیا ویلاه یا ویلاه یا ویلاه یا ویلا

دریغا آفتابم زرد شد نامه سیه لیکن — نگشتم گرد کاری را که سرسبزی دهد فردا

تنم بگداخت از رنج و الم خون شد ز بیماری — نگردیدم سر مو زانچه بودم آه وا اسفا

جوابم چیست چون پرسند در دیوان یخوالیت — نکردم سجدهٔ سهوی گناها کرده ام عمدا

نه کرداری که پایمرد آیدم چون دیده بربندم — نه گفتاری که نامم را پس از مردن کند احیا

نه نعتی نه مناجاتی نه تسبیحی نه تهلیلی — زیان کردم زیان الخسر فی الدین و فی الدنیا

نه بس دیری که اجل خواباندم در کنج تنهائی — حذر زان فرجهٔ تاری فغان زان حفرهٔ ایذا

درین بودم که ناگه از فراز قصر زنگاری — رساند اندر صماخ من سروشی بانگ جوش افزا

که ای فرقانی فانی حدیث کثرت چه میرانی — نمیدانی تو و این ابهی کلا

ترا چون مصطفی آقا ترا چون مرتضی یاور — چه غم داری ز بعث و حشر و نشر و گور تن فرسا

مسیحا بر سر بالین پس انگه از مرض کاهش — شفا خواهی بجوئی پس انگه از گنه پروا

اگر دل تنگیت از غصهٔ ظلم است هم تن زن — ز دیوان عمل کم گیر مشتی ژاژ زور آنا

سل ساعت ۱۲

لب از مدح و غزل بربند و کشا جز پی حیدر
بجوان اخبار و مصحف را چه سود از زند و از استا

زبان تا چند بدت این جزو هیچ شیر حق کم گو
خوش است این سعی مشکور است این است این محمد و مصطفی

اگرچه حسد مردم نیست بر شاهی شه گفتن
که در تنزیل بستاند خداوندش برون از حصا

ولی دانی که بر بوی صلای عام شاهانه
مگس را تا گزر باشد طنین بر سفرهٔ شها

اگر یک مرغک تشنه به منقار آب برگیرد
چه کم گردد ز دریا کذا فی مدحه ایضا

اگر فهم جان تو زین دلدهی و زسعدن سینه
برآوردم به مبستین تفکر لولوی لالا

و شناسی نغز و دلکش ساختم چون گوهر آبایان
بیان تا زیوری بندد گلوی شاهد انشا

اگر باور نداری گوش دار اینک که برخوانم
سرآغاز مناقب مطلعی شائستهٔ مبدا

مطلع ثانی

قبای لا فتی (۱) الا کزیبد بر کسی الا
وصی احمد مرسل سمی ایزد دانا

شفیع عرصهٔ محشر قسیم جنت و کوثر
طراز خطبه و منبر ظهیر یثرب و بطحا

بهار گلشن ایمان ضیای دیدهٔ عرفان
لباب طینت آدم چراغ دودهٔ حوا

عماد دولت و ملت نظام سنت و حکمت
امام مشرق و مغرب قوام صورت و معنی

توان پشت فیروزی روان شخص کین توزی
سپهسالار پیغمبر دلیل دعوی اِنّا

مطاع النبی و جانی پناه اسود و احمر
خدیو دلدل و قنبر هژبر بیشهٔ هیجا

بریق عارض عصمت غریق لجهٔ محنت
رفیق منزل عزت انیس بزم اوادنی

اسیر امت طاغی معین فرقهٔ ناجی
صریح موقف طاعت مغیث مفزع اخری

شکنج گیسوی بخت خضاب ابروی سطوت
نگار چهرهٔ همت خم زلف رخ زلفا

هلال عید دینداران جمال حلقهٔ یاران
ستاره دری رفعت بهای دُر استعلا

۱ با ضم و فتح تقیه ژنده و پاکستر آرایش ۱۲ ۲ دستار وزر ۱۲ ۳ آواز مگس ۱۲ ۴ صدف ۱۲ ۵ گو بند ۶ فرا گیرنده ۷ طور رفت ۱۲

سوار ساعد دین شهسوار عرصهٔ تمکین — امیر المومنین حیدر مراد قوال امنی آسکا

حق و صاحب لوا و عدل سیف الله و سرّ الله — ندارد جز بر حیدر کسی سیمای این اسما

هُوَ یا اَنَا مِنّی هُوَ اَنْتَ مِنّی هُوَ لا اَشْجَع — هُوَ الْعالی هُوَ الْاَعْلیٰ هُوَ لَوْلای هُوَ الْمَوْلیٰ

نه پیغمبر و لیکن راز دان مانند پیغمبر — نه یزدان لیک چون یزدان حکیم و قادر و یکتا

نه چون جان آفرین در هر دو کونش آفرین خوانی — نه جز پیغمبرش یک تن بگیتی اندرون همتا

زبر دستان عالم زیر دستش از ید اللّهی — ید الله فوق ایدیهم خدا گفتست اما نا

همانا گفت از اینجایش نصیری صانع گیتی — که از گیتی نه کس ماتا باو نی او بکس ماتا[۲]

زوال و بذل او بکرو چه بر صامت چه بر ناطق — کشاد و بست او یکسان چه در دنیا چه در عقبی

دل اندر یاد رحمانش چه در پیدا چه در پنهان — زبان در ذکر قرآنش چه در سرّا چه در ضرّا

هم از حلقه بگوشانش بپا هانش جم و قیصر — هم از پایین پرستان و شافانش کی و کسری

غلامانش سر نجبانند بکار رستم و بیژن — گدایش سر فرو نارد بتاج بهمن و دارا

نظر بکشا و بنگر غرق جود او دست کرتامه — فرازگوش و بشنو صیت فیض اوست سرتاپا

رسیده از شرف جای که نبود چاره جز اذعان — موافق خواندش مولی مخالف گویدش اولی

چو بوی گیسوی حورا شمیم کلک او مشکین — چو طیب خلد جان پرور نسیم خلق او بویا

ستاند از سید عالم که احق نیک شائستش — گهی رایت گهی آیت گهی باتر[۳] گهی زهرا

خطا پوش و عطا پاش و فلک تخت و زمین مسکن — جهان گیر و جهان بخش و جهان بان و جهان آرا

نبی توقیع او منشور عمر جاودان مطوی — نفی بی امضای او پروانهٔ رزق کسان مجرا

رقم زد صانع قدرت مثال جود بر نامش — بفتح ذالک یؤتون کشید از بهل اتی طغرا

در آمد عقل اول در دبیرستان تعلیمش — هنوز آدم نه زد زانو میان مکتب اسما

چو سر بر زد ز کعبه بامداد روز میلادش — هبل بشکست و لات افتاد برو خوار شد عزا — ق

۱ کنگن ۲ تشبیه و تنظیر ۳ یار شمشیر بند ه از منتخب

ازین سو وازین شادی دین جوش وازین نعمت — جهان زار شد خرم سپهر پیر شد برنا

بسر پر ترک ترکانیست کز گندم دهان بستی — بترک ترک اولی گفت یعنی ترک ترک اولی

صفی را گشته فرزند از و بگذشته در رفعت — پیمبر را شده هارون ولیکن بهتر از موسی

نه تنها عالمی دیگر بیک دل صد جهان مضمر — هزار ادریس صد صالح دو صد ذوالنون و صد یحیی

مکارم را دلش مصدر مواهب را کفش مخزن — معاصی را لبش شافع مساکین را درش ملجا

چو ابراهیم چون توحش حرم مطلع نجف مغرب — زهی مولد زهی منشا زهی مضجع زهی مثوی

هم از بالای او جبریل ماندی چشم او خیره — هم از سیمای او خواندی پیمبر آیة الکبری

عَلِيٌّ بابُها گفته رسول الله در بابش — گر از در در نیاید شحنهٔ شهرت کند رسوا

دلیل وَالِ مَنْ وَالاه بر والایش شاهد — پست آور موالاتش بترس از عادِ مَنْ عادا

رسول الله چو باز آمد بفیروزی از آن مجلس — کز آن یزدان همی نازد که سبحان الذی اسری

هر آنچه او رفت و دید آنجا علی نا رفته گفت آنجا — مگر بد از میان چون هو دین ما اوحی وما اوحی

عذار دوستدارش روشن از توقیع قد افلح — جبین دشمنش تار از سواد کلا لهم مولی

چو ابر لطف او گرید زمانه سبز بنیا زاید — وگر دانه دمید زحمت کشت و در وقطعا

چو برق قهر او خندد بسوزاند بسی خرمن — نبالد خوشه و دانه نروید سبله و قثا

ز بس حق با وی و وی با حق است از قول پیغمبر — همه بر حق زند رای وی و هم بر حق دهد فتوی

ذکائش عالم النجوی و پایش سامع الشکوی — ولائش منقذ الغرقی ثنایش کاشف البلوی

اسیر ویل بدخواهان به بینش لهم ویلی — مقیم سایه طوبی محبانش لهم طوبی

چو مریم گر ولایش را ضمیرت باشد آبستن — رطب چینی ز نخلستان دین بی زحمت سلا

ق

چو بر قصد غزا آمد بد و آورد بیتواند — کرا طاقت کرا زهره کرا شیر و کرا یارا

رود از صدمت زورش بباد اندام خاک آنگه — فتد از شیههٔ بورش شغب در عالم بالا

سله زیرکی ۱۲ سله آواز اسپ ۱۲

چو موران پیل زوران را ز هیبت زهره گردد آب — چو ماران شیرگیران را ز دهشت خون شود احشا

زبان تیر شمشیرش به بانگ روی در گیرد — چنین باید سخن رانی چنین شاید دم گیرا

فلک بر جان خود لرزد ز هول خنجر کاری — زمین فریاد در گیرد ز بار پیکر فیلی

گشاید زو انفار رخش چشمهٔ خون از دل سنگین — برآید بانگ احسنت ای نیست حرب از صخرهٔ صما

بضرب تیغ صف در و بنوک تیر دل دوزد — بنام ایزد بنام ایزد زهی درّا زهی دوزا

سحاب سیف او بر تشنگان زنگه بارد — خنک آبی که هر جا سرو ماند از دمش اعدا

بلرزد طرهٔ پرچم ز باد تند پیروزی — به بند و پنجهٔ رایت ز خون دشمنان حنّا

به خیبر پیش او خیبر به خندق پیش او خندق — بیک جستن ازین زانو بیک حمله زرش تا روا

شمار رحمت حیدر چه یارد عقل سرگشته — حساب نعمت داور چه داند زادهٔ سینا

سزاوار ثنای او ز مردم نیست جز مومن — که شکرخواره از مرغان نباشد هیچ جز ببغا

شهنشاها تویی شایستهٔ دست اولو الامری — بحق نهاد پا بر جای احمد جز تو کس حقا

فراچنگ ضمیر من نیاید دامن نعتت — سخن در عدوهٔ دنیا ثنا در عدوهٔ قصوی

وگر سختی بکار آمد ز نیروی طبعت آن — نوشتندش کراماً کاتبین یزدان نمود املا

در خواهشگری شاها زدم بر بوی احسانت — برون از جیب مریم کرد اندر چارهٔ مرضی

بچشمان نثر زدم یک نظری باید ار حشمت — که آید روشنائی باز خیزد پردهٔ عمیا

بیفگن سایه بر کارم که سخت افتاد کار من — تنم چون سایه بر خاکست من رنجور چون تگلی

ببر علت ز آب و گل بیفزا نور چشم و دل — که بندم محمل و گردم بسوی روضه ره پیما

وگر میرم درین حسرت ندارم دست ازین خواهش — ز بهر طوف آن مرقد کند جان من استقرا

تواند اختم کار و گرانی از میان بردم — اگر خواهی بجود بپذیر و گر خواهی بران شاها

زبان چون خامه شد خشک و سخن بگذشت از اندازه — ز بحر قلزم رحمت کنون وقت است استسقا

۱ انچه در بطن باشد تنگ وکوه ۲ طوطی ۳ زن پسر مرده ۱۲

همیشه تا بسازد زیر بر طرف چمن طوطی
همیشه تا بنازد روز و زار بر گلبن هزار آوا

دل بدخواه تو تاری چو آئینه بزنگ اندر
رخ مداح تو تازه چو گل در حلهٔ خضرا

قصیده

در منقبت جناب امیر المومنین علیه السلام بطرح مطلع مشهور طوطی هند حضرت امیر خسرو دهلوی رحمة الله تعالی علیه ﴿ بوستان بشگفت و روی لاله خندان گشت باز ﴿ بر رخ گل طرهٔ سنبل پریشان گشت باز ﴿ اگرچه مصنف نمیخواست که بوجه کم عیاری این سواد را بر بیاض در آرد لیکن چون از نام جناب ابوتراب علیه السلام طراز یافته مس او کیمیا و هر واش بگوهری بر آمد هم بدین جهت سرسر دیده ورق گردانید (فرقانی)..................

گل دگر شد تازه روی و غنچه خندان گشت باز
آن قدر کز شبنمش دندان نمایان گشت باز

رنگ و بوی رفته باز آمد بروی شاهدان
بر رخ هر سنبلی گیسو پریشان گشت باز

شد بنفشه سرنگون در پیش سرو و سجده کرد
بر لب جو جلوهٔ سرو خرامان گشت باز

لاله کاندر می گساری بود پیمانه شکن
جام را بر کف گرفته تازه پیمان گشت باز

بسکه فیض نامیه عام است در گلزار دهر
بلبل تصویر هم مصروف طیران گشت باز

پیش روی گل نهاد آئینه شبنم روبروی
وز صفای عارضش آئینه حیران گشت باز

سرو دیگر کوفت پا بر جوی از بهر اصول
بر فروغش قمری شیدا نواخوان گشت باز

باز قمری ساز کرد آهنگ مستانه بباغ
صوفی سرو از نوایش پای کوبان گشت باز

دل که از جان می دهد گل بلبل آزرده را
بیدلی کان دید بیدل رفت و بیجان گشت باز

حسن پیچاپیچ موی سنبل آشفته دید
عشق پیچیدش که پیچان عشق پیچان گشت باز

از نسیم باغ شد دلبستگیها بر کنار
خنده زن سوفار روش لب پیکان گشت باز

می چکد در جویبار از روی گل خوی پی به پی — آب جو را طعنه زن بر آب حیوان گشت باز

شاهد گل از رخ خود باز برقع باز کرد — نرگس حیران بروئش دیده بازان گشت باز

زیر چتر نرگس آسودند مرغ و جن و انس — گوئیا این چتر هم چتر سلیمان گشت باز

گلبنی کو از پی تن پوش برگی هم نداشت — از هوای معتدل با برگ و سامان گشت باز

جلوهٔ حوری همیدارند سبزان چمن — گوئیا دروازهٔ گلزار رضوان گشت باز

بوستان بشگفت و از رنگینی گلهای تر — هر خیابان چمن رشک گلستان گشت باز

از وفور گل شود مجروح دوشش در گذر — بر صبا مشکل گذشتن از چمن زان گشت باز

خوشدلی کاندر خزان از خلق بیرون رفته بود — مقدم فصل بهاران را به مهمان گشت باز

گشت گلگون توسن او گرچه دیگر رنگ داشت — هر سواری کو ز گلشن اسپ تازان گشت باز

میرسد گل از نمو رقصد مردم بر به بر — لعلگون از سایهٔ او خط جانان گشت باز

سپاهی هر کس رفت اندر باغ بست او را حنا — هر نگه کاندر گلشن گل بدامان گشت باز

باز نرگس بر سر خود تاج زرین را نهاد — جعفری در دامن گلشن زر افشان گشت باز

سایهٔ گیسوی خوبان باز در گلشن فتاد — قمری و بلبل ز تابش سنبلی خوان گشت باز

سایه گاه سرو دید و زیر او سروی نشست — وه که هر سایه پر از خورشید تابان گشت باز

گریهٔ مینا دگر شد باز ما را از طرب — در لب گلچهرگان صد خنده پنهان گشت باز

شعر صارم را سرائیدند مرغان چمن — عندلیب هر زمان نای خوش الحان گشت باز

مست افتادند خوبان در چمن از میکشی — مشکل جویندگان وصل آسان گشت باز

در چنین وقتی که از جوشش گل و فیض بهار — اندک اندک شادیها فراوان گشت باز

کلک گوهر ریز من گوهر فشانی ساز کرد — طبع من مدحت سرای شاه مردان گشت باز

آنکه پیش استاد اجتهاد تقویش — کافر آمد زلف معشوق و مسلمان گشت باز

ز رفته بتوی خوش دوگر باره سبز شدن ۱۲

آنکه جان خصم بر کیششش چو تیر آمد روان ... در پی زاغ کمانش رفت و قربان گشت باز
آنکه گر ماهی گهی در سایهٔ دست سخاش ... خشک ماهیان رفت پر دینار خشان گشت باز
آن علی مرتضی شاه هدا شیر خدا ... کو چو شیری کرد شیر از سوی سلمان گشت باز
آسمان سنجیدگی عدل او چون دید گفت ... جمله برج آسمانی برج میزان گشت باز
دردمندی کز طبیب التفاتش بهره برد ... درد بیدرمان بدو خود درد درمان گشت باز
چون عدو لشکر بسویش راند گردون گریه کرد ... کاه ازین کافر که از خود خانه ویران گشت باز
چو هر تیغش چو بر روی هوا شد جلوه گر ... آسمان گفتا که پیدا دام مرغان گشت باز
در مقامی کاهن تیغش فشاند آتش ز آب ... جان اعدا رفت گریان پیش و بریان گشت باز
جسته زد جائیکه تا لی تیر او جان عدو ... جانب آتش روان با رقص و دستان گشت باز
از سوی سوفار تیرش لعل رمانی[1] دوستان ... وز سوی دیگر بدشمن لعل پیکان گشت باز
تا نم افشانی ابر رحمت او دید عام ... کشت ابگزاشته ی خانهٔ دهقان گشت باز
ایخوش آن دست خدا کز دستگاه سایه اش ... در دامان کیسه پر لعل بدخشان گشت باز
حبذا شاه و زهی عزش که هر کس پیش او ... رفت مخذول جهان مخدوم گیهان گشت باز
رفت چون از حقهٔ سم سمندش گرد بر ... گفت سر در چشم انجم سرمه افشان گشت باز
چون عدو بگریخت از رزم و بسویش بازگشت ... بر رخش دروازهٔ صد یاس و حرمان گشت باز
آسمان حال تباهش دید چیفی خورد و گفت ... کافت تن فتنهٔ دل دشمن جان گشت باز
گل ز دست می بر نالید دست جود او ... داد رنگ و بوی و برگش تازه عنوان گشت باز
بیدل روی بتان کز التفاتش بهره جست ... یاد طاق ابروش بر طاق نسیان گشت باز
سرورا دین پرورا گردون جنابا خسروا ... ای که هر کافر ز روی تو مسلمان گشت باز

---

[1] لعل دو قسم باشد. لعل رمانی. و لعل پیکانی. و اکثر گاه سوفار آل کنند و از سوی دیگر بسوی پیکان. مناسبت لعل پیکان ظاهر کما لا یخفی علی ذوق السلیم. (من مصنف علیه الرحمه) [2] خوار کرده شده. ۱۲

تا در افشانی دست جود تو چون آب دید ... لعل سوی کان و گوهر سوی نیسان گشت باز

ذره کامد بسویت مهر روشن گشت و رفت ... قطره کامد نزدت بحر عمان گشت باز

از سیاستهای تو شد مار خادم پیش مور ... بر در عصفور از عدل تو دربان گشت باز

صاحبا صارم منم کز بعد مردن در مزار ... بلبل شیراز از صوتم پر افشان گشت باز

گرچه جالش تیر کردند از مازندران ... میرزا از من به رشک و آن صفاهان گشت باز

پارسی از بعد خسرو بود تا ایندم سفال ... ز آبریزی زبانم تازه بیان گشت باز

نکته های سوز پیشینه رستم کردم و گر ... خامه از سوز دلم سرو چراغان گشت باز

لیکن امروزم بسی کرده است درهم جوش عشق ... نیشتر در دیدهٔ من نوک مژگان گشت باز

دل دگر شد بندهٔ قنبر یاد بر پای نگه ... موج اشک خونی من سلسلیان گشت باز

هر سر مویم گواهست از پی دعوی حسن ... موجزن در سینهٔ من عشق خندان گشت باز

رفتنی خواهد دلم بهر طواف مرقدت ... لیکن آن رفتن که بتوان رفت نتوان گشت باز

عهد کردم چون نشاند بخت بر خاک درت ... اولین هم دل کنم قربان و هم جان گشت باز

ای خداوندا این گره از کار جان و دل کشا ... لیکن بهرش سوختن آن سخن زنده‌تر زان گشت باز

رنگ بر رو دارد اندر پردهٔ غیب از قبول ... آنچه کلکم لعلتر از شکرریزان گشت باز

بس زبان کوتاه کن طول سخن از بهر چیست ... پیش این درگاه آنش خاک ره دربان گشت باز

آن دعا گر میتوانی دستی از بهر دعا ... وقت مسعدست و فیضان یزدان گشت باز

دوستت آباد تا گویند سکان جهان ... کین بیابان شد این ره بیابان گشت باز

عمر خصم تو بپایان برشد از سر پیچ زلف ... هم برین حرف این قصیده سوی پایان گشت باز

قصیده ششم

در مناقب امام برحق پیشوای مطلق سبط اکبر حضرت پیغمبر زکی مجتبی

مسیحای خضر قبا گزیدهٔ زمین و زمن ابو محمد حسن علیه السلام

شد وقت که در طرهٔ سنبل شکن افتد
باغرهٔ گل ژاله چو در مقشرن افتد

از لطف نسیم سحری گل دمد از گل
وز یمن بهاران سمن اندر سمن افتد

چون صوفی ازرق سلب امروز بنفشه
الحاح کنان در قدم نارون افتد

سوسن به ثنای رخ گل نطق گشاید
نرگس ز خماری شب در وسن[1] افتد

از پوست برآید ز طرب غنچهٔ رنگین
وز خندهٔ گل تر بدر از پیرهن افتد

سوری کشد از سور بر اطراف چمن سو
تا بر صف اندوه شکن بر شکن افتد

شاهسفرم[2] اورنگ زند بر سر سبزه
اکلیل ملک بر سر او تاج زن افتد

چون آب زند نغمهٔ تر بلبل گویا
وآتش ز سماعش گل تر را به تن افتد

ضراب صبا سکه زند بر زر خیری
در دامن گل بهر نظاره لمش افتد

دیباسی زمین صورت ارژنگ نماید
خضرای دمن رشک طلسم چمن افتد

بر کوه سراپرده زند لالهٔ نعمان
صحرا سپه سبزهٔ تر را وطن افتد

طاوس برقص آید و شمشاد بجنبش
زیرا که خوشش یاسمن و نسترن افتد

گلچین شود از طیب ریاحین چمن باد
وانگه ز دمش نافه بجیب ختن افتد

زنگی بچهٔ تاک کند خدمت گلبن
زانسان که برهمن بنماز وثن[3] افتد

در حضرت من دُردانهٔ شبنم گل رعنا
گوئی قمرستی که میان پرن افتد

آن خردک غنچه که بو خورده مشتش
از دایه بارانش لب اندر لبن افتد

هم مصحف گل باز کند مقری بلبل
هم فاخته در خواندن بید کهن افتد

هم پردهٔ تسخیر زند سارگ و طوطی
هم نوبت تشویر بزاغ و زغن افتد

---

۱ غنودگی از غیاث ۱۲ ۲ ریحان تازه بو ۳ بت ۱۲

بلبل بلبان سازد و صلصل نزند ارغون	نوری بجز وشش آید و بط رود زن افتد
میغ آید و بارد ز لطف قطره چو گوهر	عنوان غبار از ورق یاسمن افتد
در حلهٔ سبز اتن سرو سهی آنک	سرسبز و مبارک چو امام زمن افتد
شهزادهٔ کونین امام الثقلین آنکه	از لذت نامش شکر اندر دهن افتد
آن سید شبان بهشتی که ولایش	واجب ببر این کتاب و سنن افتد
گر خلق حسن هست و گر خلق حسن نیز	در هر دو صفت قرعه بنام حسن افتد
اقرار به یکتایی و والانیش آرد	اندیشه چو در ظاهر و باطن افتد
دُراعهٔ بخشندگیش بر سبر آید	پیرایهٔ بخشایش او تن به تن افتد
بازوی خرد را نبود حد احاطت	از بسکه بجوشش حق اندر سخن افتد
جنبد چو بدحت گری رای منیرش	چون شمع زبان قلم در لگن افتد
بارد گهر عنبر لدن از لب لعلش	وز ابر یمین ژاله و در عدن افتد
وارند از خصم و ولی چشم عنایت	خورشید نه بینی که بر ربع و دمن افتد
تا بوکه سلحدار سپاهش شمرندش	هر مه فلک از بهر سر توسن افتد
کیوان که ترفع ز رستم اوست نیارد	تا بر سر بام شرفش نوبه زن افتد
گر از کف او جیب امل پرگهر آید	گر از لب او لعل یمن در لگن افتد
روزیکه دهد عارض او عرض تجلی	جبریل امین سجده کنان چون شمن[2] افتد
دیگر ندرد باد خزان پردهٔ گلبن	گر سایهٔ ابر کرمش بر چمن افتد
بر طور ستایش چو شود ارنی گو	در حال ترانی شنود حرف لن افتد
آید ز شکر نیم لبش بر سر و یابد	زیبست که لشکرکش و لشکرشکن افتد
در موکب او هرکه مقر یافت ز آید	در معجز او هرکه شک آورد زن افتد

۱ ناخنه ۱۲ ۲ بت پرست از منتخب ۱۲

روزیکه برآید بوغا شیه بورشش — آوازهٔ درا قطار رواق کهن افتد

هم دخمهٔ جمشید درآید بهزاهز — هم زلزله برخوابگه تهمتن افتد

هم شیر کند تکیه گه از پهلوی آهو — هم دست برّه در کمر کرگدن افتد

اجسام چو ارواح نیاید به بصر در — ارواح چو اجسام بپیوند کفن افتد

دشمن چه برد جان که درخشد چو خور آن تیغ — از تار شعاعش بگلوها رسن افتد

ساقی بده جام مئی مردفگن گر — ابدان بدادیان همه چون تن بتن افتد

ای نعت نبی شبل علی علیه السلام بردوعالم — هرجا که صدر تو اویس قرن افتد

خواهند یمن می برد از چند سخاوت — بی رنج اذی آید و بی بار منن افتد

شاها تو کریم ابن کریمی و عجب نیست — گر سایهٔ لطف تو برین ممتحن افتد

بگرفت ز هندم دل غمناک اَغِثنی — خواهم که مرا طیبهٔ طیب وطن افتد

دلتنگم ازین کاستن عمر و بصارت — آن کن که خلل در عمر کاستن افتد

خواهم بدعا کوری بدخواه شمارا — ای وای اگر نوبت کوری بمن افتد

بی نوری آن چشم بجان تو دریغ است — گز بهر شما در غم و اشک حزن افتد

بر من نظر افگن که اگر تیغ نگاهم — زانگونه زداید که بسر آزاسفن افتد

فرقانی ازین گفت و شنو رو بدعا کن — تا معنی اخلاص ز سر در علن افتد

تیر رهیا نست بعرض بادمقارن — تا چرخ بر اعدای تو ناوک فگن افتد

قصیده ۶

در مرثیه و تاریخ وفات برهان الفضلا سلطان العلما نور عین امامت عین نور کرامت اسوهٔ اولاد سبطین - قدوهٔ امجاد خافقین - بحر زاخر فضل و کمال - طود شامخ جاه و جلال

[1] بچه شیر ۱۲ [2] احسان ۱۲

رافع رایات ملت بیضا. جامع آیات شریعت غرّا صدر امت بدر ملت یگانه اوحد حضرت سید محمد مجتهد الزمان اعلی الله درجاته فی الجنان وافاض علیه شآبیب العفو والرضوان

بی نور شد شریعت و بیتاب شد جهان
از داغ و درد مجتهد العصر والزمان

طاق هدی شکست که معمار رخت برد
دیوار دین نشست که برخاست پشتبان

هم سر دو نیمه گشت ازین تیغ بی خبر
هم سینه زخمه گشت ازین تیر ناگهان

لب تا لب فرشته دریغ است یا اسف
سرتاسر زمانه فسوس است یا فغان

هر چشم شد بماتم سید سیاه پوش
هر جزع گشت در غم دریا گهرفشان

در چارشنبه بیست و دوم روز از ربیع
بی برگ شد حدیقهٔ دین از دم خزان

در سال یکهزار و دویست و چهل و چهار
اقلیم شرع فرد بماند از خدایگان

یعنی محمد ابن علی مقتدای خلق
بر هم نهاد دیدهٔ حق بین و داد جان

هشتاد و پنج سال درینجا درنگ کرد
او پیر بود و ملت تازی ازو جوان

گر زهره ماه و خور بود او برج بود و چرخ
در علم لعل و دُر بود او بحر بود و کان

در کار دین ببست کمر بر مثابتی
کان از میان کشاده نشد جز در جنان

یا بس گرفت عرصهٔ عالم بذوالفقار
گفت او مرا بسنده همین کلک و زبان

دردا که از نشیمن خاکی پریده شد
باز سپید مجد و شدش سدره آشیان

طبعش بُد از مسائل تحقیق موج زن
کلکش نُبار ز دقائق تنزیل ترجمان

دردا و حسرتا که گلستان جعفری
گر از بیانش بشگفیده گیا ز بیان

در فقه و در کتاب و در اخبار و در کلام
در صد قران نیاوردش چرخ همقران

آوازه اش فتاده در اقصای روم و ری
صیتش برفته ز استر یزد و اسپهان

در کربلا و مکه و در یثرب و نجف
اندر خراباد سلطه او گونه گونه خوان

سه نختها ۱۲

بالله که گر به پایگه و دستگاه وی — دیو و فرشته و مه و انجم دهد نشان

در هند بر یگانگیش معترف همه — در فارس و عراق هم آلا پاستان

تا خواجه مرد و دودهٔ سادات تیره شد — تیره بود هر آنسرای بی شمع و دودمان

بیرون ز گور مجتهد العصر کس ندید — در تنگ حجره[سل] منزل دریای بیکران

دی شد بهار شرع ازیرا بنفشه مین — کور و کبود کوثر و زمزم روی ناتوان

رو سوی شارسان شرف داشت قافله — در نیمه راه ماند ز پدرود راهدان

چون کاروان راه فتاده نشسته اند — خلقان بسوگ و ماتم سالار کاروان

الحق که بعد واقعهٔ آل حسین — هیچ آسمان ندیده و یاد ندارد چشم چنان

ای آفتاب روی بپوشان و شرم دار — کان آفتاب شرع شد اندر زمین نهان

ای آسمان بگریه فرو ریز اشک خون — کاغشته شد بخاک پر و بال آسمان

ای خاک کج نشین و فلک ای بجو گیر — کافتاد در بر تو چنان گنج شایگان

ای دست اجتهاد بزن دست غم بسر — ای صدر احترام بکش پای از میان

ای منبر آه برکش و ای سجده اشک بار — ای خطبه مویه گر شو و ای جمعه نوحه خوان

آن چهر همچو مهر بمیغ اندری دریغ — وان شاه همچو ماه گل اندود گامان

ای رستخیز خیز که ایام تست هین — ای صور دم برآر که هنگام تست هان

گریید زار ای فضلای زمان که رفت — سرحلقهٔ افاضل و سرخیل راستان

ای دیده مردمی کن و پالای خون دل — صف اشکسته می نشود جز بناروان

دیدی دلا که بر تو چه رفت از جفای دهر — آخر نگفتمت که بود کاهلی زیان

از بخت داشتی طمع دولت تعاش — تو همچنان بجای و فراز آمدش زمان

ای خام دست نطع وفا سر سنگ زن — بازی طرفه داد ترا گنبد کیان

سل مغاک ۱۲

زان بسکه شد عزیز و عالم سوی بهشت ‎ ‎ کی سود داردت جزع ای بستهٔ هوان

می سوز زانکه میر برون رفت از وطن ‎ ‎ مینال زانکه تیر برون جست از کمان

آوخ که چند روز دگر سیدی نماند ‎ ‎ آوخ که ماند حسرت دیدار جاودان

بودم یقین ز دور فلک عاقبت همین ‎ ‎ لیکن بدین شتاب نمی داشتم گمان

آخر چه بودی ار بحضورش رسیدمی ‎ ‎ در خدمتش کشیدمی از دیده ارمغان

آخر چه کم شدی ز تو ای بخت شور اگر ‎ ‎ نگرستمی یکی برخش از میان جان

گر مرد کار بودی ای شهربند آز ‎ ‎ مردانه جستی بدر از دام خان و مان

محمد نعیم علی برادر من دوستدار من ‎ ‎ بودی علی الدوام بر پای هم عنان

نه روشنا داختر او در سیارکے ‎ ‎ نه بر مراد طالع من گشت کامران

فارغ بدم و شاد که دانست آه آه ‎ ‎ کان فخر روزگار رود و روزاست میهمان

در دل نهال شوق نشانم عاقبت ‎ ‎ تقدیر کردگار رته شد بر ثمرشان

فرقانیا چه فائده از گفتگوی پر ‎ ‎ وقتست گر کنی بدعا ختم داستان

تا سائبان اطلس نیلی رود به باد ‎ ‎ بر تربتش ز رحمت حق باد سائبان

یارب بر آن مزار معطر ز روی لطف ‎ ‎ بفرست سفتهای کرامت زمان زمان

یارب ز نائبات و ز احداث روز و شب ‎ ‎ بادی همیشه عترت او را نگاهبان

اینجا قلم رسید که از دوستان یکی ‎ ‎ گفتا بمن که ای سخن ساحر اللسان

سال و مه وفات هم گزاردی ‎ ‎ در صدر این قصیده علی الرغم این و آن

اما گر از طریق جمل بازگوییش ‎ ‎ لطفی بود بغایت و فضلی بود گران

گفتم که شرفشان قضا خود نوشته اند ‎ ‎ بی زحمت تفکر و بی منت بیان

یعنی که از عدد محمد بگیر عقد ‎ ‎ از صفر صفر میم و گرهشت بعد از آن

سنه ۱۲۰۸

۱ خواری و بیحرمتی ۱۲ ۲ شامل شدن ۱۲ ۳ برخلاف ۱۲

میم و دوم چہار وز لفوظ دال ہشت	چون جمع شد دوازده خیزد با متعان
این جملہ چون ہندسی اندر قلم کشی	تاریخ ہجرت آیدت اندر رقم عیان
احسنت اینست نام مبارک کہ سال فوت	پیدا نمود خود کہ با تا دسا لیان
یارب زبان دست ہوائیم زدیو نفس	ما را بحق احمد و کرار وا رہان

قصیده

در ستایش بندگان سلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان المولی الاعدل الاعظم الملک الاقدم الاکرم سلطان سلاطین الاسلام آیۃ اللہ بین الانام مزین سریر سلطنۃ الکبری مبانی خلافۃ العظمی حامی حوزۃ ملۃ البیضاء مروج قواعد شریعۃ الغراء قیصر زمان سلطان عالم ابو المنصور ناصر الدین محمد واجد علی شاہ بہادر اختر خلد اللہ تعالی آثار سلطنتہ و ابد ایامن شوکتہ و صولتہ

سپیدہ ہر گز ز طرف مشرق دمید ز انسان کہ گل ز گلشن	وسادہ افروز تخت مینا سواد شب را نمود روشن
دقیقہ گردید از آس گردون جو حب انجم بیک دو ساعت	کہ بر قرار وظیفہ قرصی جہانیان را رسد معین
فگند دلوی زماہ انور زخیط ابیض بتافت رشتہ	سیاہ شب تا ز جب ظلمت کشید یوسف کہ بُن بصد فن
طراز خیر الثیاب بستش صباح فصار وش ز چشمہ	چو دید ملبوس لیلی شب کہ بود ہ نا خوشتر از سکاہن
سپیدہ آئینہ داشت پیش شفق حنا بست چون مشاطہ	عروس خاور بجلوہ آمد بطرز نیکی بوجہ احسن
بکشت سبزی بدیدہ است ازان فزون تعینی کہ بُن ز احصا	جناح زرین کشادہ مرغی رسید بر چید جملہ ارزن
چو عود شب را بمجمر خور نہاد گردون رسید ناگہ	بمغز جن و مشام انسان شمیم عنبر نسیم چندن
محیط خضرا و سطح غبرا بعکس سرخ و خیال سبزہ	بسان دیبا شدہ منقش بشکل سندس شدہ ملون
غزل سرا شد بعیش قمری نوای عشرت کشید بلبل	فتادہ غنچہ ز پوست بیرون درید نسرین قمیص بر تن
باہتزاز است زین طرب جان فروغ رونق لب نبی تفتح	چنانکہ سبزہ میان گلشن چنانکہ زہ میان لوزن

سلہ ڈول سے غلام ١٢ سے رنگ سیاہ از سرکہ و آہن ١٢

میان شام و سحر زاهی برفت بر جای و رونق — به بنات نواسع آخر سحر مقالش بشد مبرهن

خلاصه سلطان تیره وزرا زافق برآمد بفتح و نصرت — چنانکه یونس ز بطن ماهی چنانکه رستم ز چاه بیژن

ز چیست دانی که شاه انجم بتخت سرریز مند مشرق — بیا و بشنو که بر گرفتم ز سر مکنون کنون تهنتن[1]

بشرق شاهنشهی ست والا که ز اقتباس اشراق جاهش — جهان منور زد و ز چرخ زرین اگر نه کردی بدی چو آهن[2]

اگر ندانی خجسته نامش بدانکه اسمش شده اسم اعظم — سپاس صد جان نثار آن کو بر تو اینک کنم مبین

جناب واجد علی عالی نصیر دنیا و ناصر الدین — خدیو عالم نسب ز آدم کریم اعظم حبیب ذوالمنن

محمد احسان علی سجایا حسن شمائل حسین خصلت — بشر بصورت ملک سیرت خجسته عادت ستوده میدان

بعزم قارن ببزم خسرو بجود حاتم بجاه آصف — بفر فریدون بدم مسیحا بدل سلیمان بتن تهمتن

بساط مجد و بنای شاهی سپهر ملک و اوج ملت — بدو ممهد بدو مشید بدو مشرف بدو مزین

سخای کامل عطای شامل کفاف عائل برای سائل — بدو مباهی بدو مفاخر بدو مسلم بدو معین

مطیع و منقاد و رام و تابع بزیر زین سوار بخشش — سمند دوران سپهر گردان جهان سرکش زمان توسن

پست و گردش قباد و سنجر و میکا افسر نهاده بر سر — نفاق خدمت زوال طاعت علی دولت طناب سن شن

شهان عصر و ملوک دوران بصدر قدرش بروی دهشت — ستاده خاشع فتاده ساجد بمانده حیران نهاده گردن

گذشته صیت نفاذ امرش برفته انس و صفات عدلش — ز طوس و کاشان تا بمصر و کنعان ز زنگ و ایران ز روم و ارزن

بلی پسند و نجات کافر اگر نه حکمش بدست قدرت — همی تواند که بگذراند قطار اشتر ز سم سوزن

مسیر سیارگان رضائش مدار چرخ برین ولائش — اگر بگوید بایست باخورشه شام بینی دگر نه خفتن

اگر به بیند بچشم سطوت بجوم گردون بیم گدازد — چنانچه اندر بجو از گنجد کنند خرد و کشند روغن

تن ضعیف امل همیشه ز تند بودی و خار و لاغر — بالتفاتش شده مرفه باصطناعش شده مسمن

تمام فیضش اگر نبارد نظام عالم ز هم بپاشد — ز صلب نیسان بقعر دریا گهر نه گردد دگر مکون

ز فیض جودش که باد دائم اگر ببیند گرم ببیند — طباق سبعه شوند سبعین جهات سته شوند مثمن

۱ سرپوشش دیگ ۲ زنگ تیره سرخی مائل ۳ شخص عالی نسب ۴ از غیاث ۵ ترکی توئی توئی ۶ از غیاث

درخش قهرش که کس مبیناد اگر بنفی نتایج آید
صور نبندد دگر هیولی[1] ز زاید آتش ز سنگ و آهن

برون ز سلطان کراست امکان که می نماید بچشم احسان
ز قطره چشمه ز موجه دریا ز ذره کوکب ز دانه خرمن

چنین که نورش خوش است و خرم عجب نباشد اگر بگیرد
بهار عهدش بجا سبزه خط غلامی ز سرو سوسن

کشیده دست از دیار و کشور ز بی‌وفائی ثبات پیمان
گزیده خوشخوش بملک و فرمان رضای شاه سریر لندن

ز راه صورت بود دلیت ز روی معنی کمال حکمت
نبینی آخر بشاه دهلی چه کرد بازی سپهر ریمن

سبب چه باشد خرد که بندد کنیم چون خیال مدخل
خدا ز آتش خلیل خود را رهانده گلها میان گلخن

حذر ز وقتیکه بهر هیجا سپه براند بسان دریا
زمین بجنبد ز رمح و خنجر جهان بپوشد زره و جوشن

ز باد سم تکاورانش هوا بگیرد غبار از زمین
بساط اخضر[2] شود مغبر خراس نیلی[3] شود مطین

ز طعن و ضرب یلان لشکر بزیر ستر زمین در آید
بگریه رستم چو پیر زالان بناله بهمن چو ابر بهمن

خدا شناسا خدا پرستا خدا نگاها هنر پسندا
سزد فراتر ز عرش و کرسی بهائی قدر ترا نشیمن

فعال بذل و رموز علم و کنوز حلم و کرام دین را
کف تو مصدر دل تو مظهر لب تو مکمن بر تو مامن

جدا نمانده ز کام خاطر کسی بدور مبارک الا
هوس ز حرمان ذهب ز معدن گهر ز دریا درم ز مخزن

بسی بگشت و بسی بگردد سپهر گردان بگرد گیتی
نبوده هرگز نبود خواهد بتخت چون تو شهی ممکن

خوشا زمانی خوشا اوانی که شاعران سخنوران را
بظل جاه تو بود ماوا بدار ملک تو بود مسکن

فشانده فیض شهی جوائز نهاده روز بهی موائد
رسیده نکهت بشهر و قریه رسیده نعمت بکوی و برزن

مآثرت را خرد نسنجد مناقبت را زبان نتابد
ز من نه تنها که عقل اول خموش گردد بمانده الکن

ستوده فرقانیست بنوعی که گفت نطقش فلک گوی
تو هم بجایش عنایتی کن که خون بگرید سپهر پرفن

بجان سلطان بنص قرآن بگنج ایمان باصل ایقان
گزین لبابان ترک ستاید اگر مرادش رسد بدامن

سخن ز حد شد دعا بگویم که تا صباح قیام ساعت
موافقانت بسیر و شادی مخالفانت بدرد و شیون

مثال بکنت بنام نامی سجل نصرت باسم سامی
بدوام عزک شده مطرز بطال عمرک شده معنون

۱ فرش سبز کنایه از زمین ۱۲ ۲ کنایه از آسمان ۱۲ ۳ غبار رنگ تیره ۱۲ ۴ ز تعب ۵ یعنی قبل اسحاق او وده ۱۲ ۶ لکهنو ۱۲ ـ

به جاه احمد به زهد حیدر به عز حسین بحق امن	زمن دعایت علی التواتر ز چرخ زین نسق اجابت

قصیده

در ثنای حضرت و دعای دولت امیر شاه نشان خدیو خاقان شان برازندهٔ تاج کامگاری طرازندهٔ تخت بختیاری سرور سروران داور داوران قطب فلک شجاعت و بسالت نیّر برج سخاوت و جلالت ـ شمع جمع امرا ـ طور کلیم مجد و اعتلا ـ یگانهٔ روزگار ـ آیت آفریدگار ـ صاحب سیف و قلم ـ والی چتر و علم ـ مالک الرقاب ـ رفیع الدرجات ـ سید السادات ـ جناب فخم الملک محسن الدوله فریدون جاه **نواب سید منصور علی خان بهادر نصرت جنگ ناظم اعظم مرشد آباد** ـ اَدَامَ اللّٰهُ تعالیٰ ظِلَالَ عَاطِفَتِهٖ عَلیٰ رُؤُسِ الْعَالَمِیْنَ اِلیٰ یَوْمِ التَّنَادِ بِحَقِّ وَآلِہِ الْاَطْیَابِ الْاَطْهَارِ الْاَمْجَادِ

ترا سزد که کنی روز و شب دلازاری ‌ ‌ ‌ کریا رکار تو نبا رو بجز دل آزاری

سزد که روی زمین بر زند بچرخ بلند ‌ ‌ ‌ که گشت کوکب اشکم بر آن بسیاری

سیه ز تیرگی و تنگیست سینه و آه ‌ ‌ ‌ زبانه زن شده چون شعله در شب تاری

نبسته چاره بجت طرف آسایش ‌ ‌ ‌ ندیده تا که محنت نورد غمخواری

آیا نگار پری چهر و لعبت چینی ‌ ‌ ‌ گزیده صنم ستان چین و تاتاری

چو در خرام در آئی بدان قد چو الف ‌ ‌ ‌ زنند بوسه بپایت بتان فرخاری

بجز نهال ستم هیچ سبزه بر ندمد ‌ ‌ ‌ ز بسکه در همه روی زمین جفا کاری

بگو بچشم که بیماریست در از کشید ‌ ‌ ‌ روا بود که ز خونریز خلق بیم آری

فلک بس است که زارم کشد به تیغ جفا ‌ ‌ ‌ تو هم چه میکنی ای دوست با فلک یاری

نسیم دنی ز روی جان فزند دلم در دست ‌ ‌ ‌ خدای را بمن ناتوان چه میداری

؎ دست جرح کنند از خراش ۱۲

ز ترکتاز غمت باش تا کنم ناله | ببارگاه خداوند نائب باری
جناب منتظم الملک محسن الدوله | طراز مسند نوابی و کلهداری
سپهر منزلت و سید فریدون جاه | خجسته نام چو منصور با علی آری
یقین بدان علمش زان شد است نصرت جنگ | که کرد با علمش نصرت خدا یاری
بزیر حکم وی اقلیم مرشد آباد است | بلی مرید به مرشد کند پرستاری
جهان پیر جوان شد بعهد معدلتش | ندید روی زمین جز که خط زنگاری
قضا چو خواست بتجهیز لشکر ارواح | بدو سپرد عنان سپاه سالاری
مشیمهٔ طبع از دُر شود چو بطن صدف | کند چو خامهٔ او بر ورق گهرباری
چنان فشاند زر و مال را ز فرط کرم | که آز پرده نشین گشت بجو د بازاری
بجواری از همه زین پیش خواستندی زر | کنون ز موهبتش زر همی کشد خواری
اگر بخواب نظیر کسان پدید آید | نظیر او نه بخواب است نی به بیداری
بفقر نوبت او توبهٔ نصوحا کرد | فلک ز فتنه سگالی جهان ز عیاری
ز بسکه آمده بیزاری اصطناع کفش | گرفت مزرعهٔ حاجت ز ابر بیزاری
دران مقام که ادرار داد بحر کفش | سپهر مبلغ قضا داد از مدار مدراری
اگر خلاف رضائش نفس زند افسر | کند تبارک شاهان بصر افساری
برون ز ذکر دعائش اگر سگالد هیچ | کند بدست دعا پیشه صبح زناری
بامر او فتد او هیچ گر ز نه پهلو | نسیم صبحگهان باشد از سبکباری
نسیم نافهٔ خلقش در اهتزاز آمد | گشاد باد صبا طبلهای عطاری
غلام صدر رفیعش ترابی و مائی | مطیع حکم روانش هوائی و ناری
برآورد ز سر پیل شیرگیر دمار | اگر مهابت او پشه را دهد یاری

سله پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده می باشد از غیاث ۱۲ سله قوت مدرکه ۱۲

بچار سوی بقای که شهر دولت اوست — بنوح و خضر ببخشند شغل سمساری
همه بر اوج فلک ماه قدر او تابان — همه بروی زمین آب حکم او جاری
ز کیمیاگری گرد قلب پردل او — گذاشت زیبق بیتاب خوی فراری
نه در قلمرو او جز بغمزه راه زنی — نه در ممالک او جز بطره طراری
ز لقمه نعمتش نیست هیچ کام تهی — ز خلعهٔ کرمش نیست هیچ تن عاری
خراب بود جهان آن چنانکه نتوان گفت — بدست همت بنیاد کرد معماری
بدان صفت شده بر کار بسته کار آسان — که نیست در همه اقصای ملک دشواری
بگر راست حق آن سروری که بخشش او — بگرد نقطهٔ خاکی ننود پرگاری
بدان امید که در خورد سکه اش آید — مه دو هفته بهر ماه کرد دیناری
بدور حزم وی آن سرخوشی ست نرگس را — که تا بحشر ندارد امید هشیاری
زبان نیزهٔ کینش مگر دهان دارد — که خون دشمن دین میخورد بخیره خونخواری
و میکند تیغ شکوهش ترش کند ابرو — برون برد ز دماغ سپهر دواری
بلند مرتبه صدرا گشاده دست سرا — بیک کرم شکم آرزو بینباری
بدست تست جهان تیغ در نیام بخواب — بدستبرد نپاید دست افزاری
بظل رایت جاه تو آسمان ساکن — بزیر سایهٔ چتر تو فتنه زنهاری
شموس قهر ترا دستهای صف شکنی — عروس عفو ترا گیسوان ستاری
ز جانگزائی رمح تو آفتاب اصفر — ز خونفشانی تیغ تو خاک گلناری
بگاه بزم ترا جرعه‌های جمشیدی — بگاه رزم ترا حمله‌های کراری
زلال چشمهٔ حیوان چکد ز هر ناخن — بدست خویش اگر مرگ را بیفشاری
مسیر ارض محقق شود بیان فلک — بآب لطف خود از خاک گر بیاغاری

حساب قطرهٔ باران توان ولی نتوان — شماره کردن احسان تو ز بسیاری

نقاط کلک تو یا رب چه سحرآمیز است — که کرد از پی دُر هاے فتنه مسماری

ز بهر سیم و زر ار بر کسان ستم رفتی — رود ز دست تو بر سیم و زر ستمگاری

در آفتاب قیامت ببارمے آید — چنین که تخم سخا در زمانه میکاری

بسوی لطف تو **قاآنی** ستمدیده — درین **قصیده** برون داند از گفتاری

بخاک پای تو صد را چنانکه دل میخواست — یک از هزار نباشد سخن پدیداری

چه جای عذر چو معلوم رای انور هست — شکسته خاطری من ز درد بیکاری

نظیر من نتوان یافت در همه عالم — اگر تو یک نظر از چشم مهر بگماری

چو شبنم ار چه حقیرم فتاده بر سر خاک — روا بود که تو چون آفتاب برداری

پس ای زبان شکسته دراز لائی چیست — بدار عنان سخن را بختم بسپاری

بگو دعا که فرو داشت برد عا بهتر — بدین بهانه مگر حق مدح بگذاری

همیشه تا نگزیر و ز نامه و خامه — بکار و بار دو عالم بچار و ناچاری

چو نامهٔ صلحا روی دوستان روشن — چو خامهٔ شعرا چهره دشمنان تاری

بسیم مهر نبوت بعین علم علی — ز زخم عین حنایا رشش نگهداری

قصیده

در مدح جناب نواب میر علی مراد خان صاحب بهادر والی ریاست خیرپور سنده

دردا که رسم رافت[1] و احسان برافتاد — دور سپهر خاک کریمان بباد داد

یا اصطناع[2] نیست درین روزگار ما — یا پیش همت کسی نهادند این نهاد[3]

---

[1] مهربانی ۱۲ – [2] نکوئی کردن ۱۲ [3] بنیاد خلقت ۱۲

نورش ز چشم رفت که نشناسد آسمان   نیک از بد و وفا ز جفا و سما ز خاد

هم هفت چرخ منعطف از جادهٔ صواب   هم چار طبع منحرف از منهج سداد

بخت هنر سیه شد و شامش نمی‌کند   در خواب هم نظارهٔ رخسار بامداد

عبرت ز بینوائی شاعر توان گرفت   کانگشت خامه سازد و مردم کند مداد

تمییز در سواد جهان نیست خوش کسیکه   روشن نکرد چون دل تاریک خود سواد

چون تیر تا ز سیم تنان بر هدف رسید   هر ناوکی که چرخ ز شست ستم گشاد

آفت ز در درآمد و گفتا که السلام   راحت ز در برون شد و گفتا که خیرباد

شد فتنه بی‌پناه و نباشد پناه خلق   الا که آستانهٔ جاه علیمراد

نواب دین مآب و امیر فلک جناب   دارای سند و داور پاکیزه اعتقاد

در موهبت ز پنجهٔ خورشید دستبرد   گفتا روان حاتم و معنش[۳] زهی جواد

گر نیستی بخیل گر از گاه ابر تر   میگفتمی که هست چو دستش کریم و راد

چون خار کهنه با گل نوخیز خوار و زار   با حشمتش مآثر جمشید و کیقباد

با همتش نهاده سکندر سر خضوع   بر طلعتش دمیده سلیمان وآن نگاد

چون لوح او خطش همه را حرز عافیت   چون نام او درش همه را قبلهٔ مراد

با مکنتش جهان به نیاز و فروتنی   با قدرتش زمانه بفرمان و انقیاد

نور نجوم را ز ضو رایش اقتباس   سیر سپهر را به سر کلکش استناد

کالای امن و عیش گرفته از و بهار   بازار رنج و فتنه از و یافته کساد

کردند وسے کنند چنان کار رنگ کرد   دادند وسے دهند چنان ج دداد داد

با آنکه رفت کوششش اعدا ز حد برون   مانند او ز مادر گیتی خلف نزاد

با لنگر تحمل او سنگ خاک هیچ   با سرعت اوامر او سیر باد باد

---

۱ قلیوا ز پے حیل ۲ راستی ۳ معن بن زائده در سخاوت مشهور است ۱۲

ذاتش بری ز عیب و مقالش تهی ز کذب نطقش جدا ز لحن و دلش فارغ از عناد

فراش بزم او دست سحر میکند ازان زربفت تاب مهر مبین صرف در مهاد

آوازه در وسلمش واهب العطا دست ایادی نعمش سابق العباد

جز شهرهٔ محامد او نیست در دیار جز قصهٔ مکارم او نیست در بلاد

جز بارگاه او نبود خلق را معاذ جز خاک راه او نبود سجده را معاد

در فکرتش هر آنچه بجوئی مگر فتور در فطرتش هر آنچه بجوئی مگر فساد

نسرین چرخ را چو کبوتر کند شکار شهباز او چو پر بگشاید با صطیاد

ای علم و فضل را بثنای تو افتخار ای دین و داد را به بقای تو اعتماد

از لطف تو مزارع حاجت پاکتناز از عنف تو مفاصل عالم با رتعاد

این رسم و این جلالت این جود و این سخا [illegible] را بهیچ عصر هیچ مورخ نشان نداد

قاآنیم سگی ز سگان در علی وز روبهٔ زمانه بلائیم باشتداد

نومید بودم از همه ناگه سروش گفت رو بر در علی مراد کبخشد علی مراد

بر کیسهٔ عطای تو بر دوختم دو چشم شاید که آیم از رهیا نت باعتداد

کوته کنم حدیث که عمر تو همچو عمر با داجاه احمد و حیدر دراز باد

قصیده[1]

آرایش ستایش و ثنا۔ و پیرایش خلوص و دعا یعنی قصیدهٔ رائیه موشح بنام نامی و اسم گرامی۔ کنارنگ جمشید اورنگ۔ فرزانهٔ فریدون فرهنگ۔ خدیو مالک رقاب۔ خورشید هلال رکاب۔ ماه سپهر اقتدار۔ سایهٔ عاطفت آفریدگار۔ گنجینهٔ مردی سپاه۔ قبادکلاه۔ سلیمان مکان۔ صاحبقران زمان۔ قطب فلک کامگاری۔ نقطهٔ دائرهٔ بختیاری۔ امیر کبیر۔ سکندر سریر۔ آصف وزیر۔ افلاطون

[1] غلط گوئی ۱۲ [2] شکار کردن از منتخب اللغات ۱۲

تدبیر اعلم و احکم و اقدم - عظیم معظم و اعظم - خداوند چتر و علم - نازش سیف و قلم - دریای جود و سخا جهان فضل و عطا - ناصب اعلام معدلت - رافع ارکان مکرمت - قبلهٔ آمال جهان - سرور سرخیل جهان خداوند اولاد آدم - زبدهٔ ملوک عالم - مشتری سیرت - جبرئیل سیرت بهرام صولت سنجر دولت - آب و رنگ چمن کشورستانی - زیب و زین بزم جهانبانی - فصیح سحبان بیان جلیلان مرتبه دان - معلی القاب عالی جناب **نواب کلب علیخان** صاحب بهادر فرمانروای دار السرور **رامپور** اَخلَدَ اللّٰهُ تَعَالیٰ اِقبَالَهُ وَاِجلَالَهُ وَاَدَامَ فَضلَهُ وَاِفضَالَهُ

مطلع نخستین

جهان جوان و چمن سبز و خلد شد گلزار	خوشا زمان گل و حبذا هوای بهار

نگاه مشک فروشست و شام عنبر بو	صبا عبیر فشانست و ابر لؤلؤ بار

نسیم مجمره گردان و خاک غالیه ساز	سحاب نافه گشای و شمال چهره نگار

نگاه کن گل رعنا به پهلوی سنبل	بسان عارض زیبا و طرهٔ طرار

رسید موکب شاه ربیع از ره دور	همه فضای گلستان پیاده هست و سوار

مصوران بهاری ز سرخ و زرد و سپید	صور نگاشته کلک بخامه و پرگار

کشید باد صبا تنگ غنچه را در بر	گرفت آب روان تا د سرو را کنار

نوشته سبزهٔ دلکش بگرد و رد طری	چو بر حواشی مصحف جداول زنگار

کشید آتش گل شعله و نوا بلبل	برین دو آتش سوزنده چون نسوزد خار

خیال سبزهٔ خرم میان آب روان	تمام از چه هلاهل نیوشش کرد آغاز

ز چیست کرده مطرا چنین سمن سیما	بخون کیست چنین شسته ارغوان رخسار

جهان درخت که دی بار بود بر دل باغ	نگر که برگ برآورده و بار دیگر بار

ز خواب نرگس سرمست از چه جست عجب	که شب نفیر برآورد هزار با هزار

اگر بنور رو بچو راست شهره خلد برین	ق	و گر بمشک و باهوست نامور تاتار
بیا بباغ که آن هر دو را بهم بینی		ز شاخ و گلبن و خوبان رونق دلفار
سهیل و زهره و پروین و نثره را مانند		شقایق و سمن و یاسمین و نستر زار
سمن نقاب برانداخت غازه زد شبنم		بنفشه زلف پریشید شانه زد شمشار
نبات را که دو معنی ست هر دو روشن شد		زچرب دستی طراح باد شیرین کار
بجله رخت حبش خار بر گریزان سوخت		که هست آتش تازی و پارسی گلنار
بکرد نکهت زنبق به یک مقام آرام		مصحف است که زنبق ازان نداشت قرار
ز غنچه تارک سر سبز گلبن افسر در		ز سبزه ساعد سیمین یاسمین سوار
بهر طرف که نهی رو حدائق و اعناب		بهر زمین که زنی گام میوه و ازهار
نگو دو گوش و بر دوش نو عروسان را	ق	حلی و حله برآراست صنع ماشطه وار
بخرده خرده زر ناب و دانه دانه در		برنگ رنگ شعار و بگونه گونه دثار
عبیر و مشک و گلابست خاک و باد چمن		حریر و اطلس و دیباست حله اشجار
بساط گلشن خرم ز برجد ست و عقیق		فضای دشت ز لادن تبت ست و تتار
برنگ رستنی نو چو خانه نقاش		ببوی مهره خاکی چو طبله عطار
نه یک نفس شود از خواب چشم عبهر سیر		نه یک نفس نهد از دست لاله جام عقار
منور ست چو خور تاج بوستان افروز		مکلل ست بدر تخت ارغوان چو بهار
چرا برآب سپر را فگند نیلوفر		ز تیغ برق گرش نیست بیم و ترس فشار
بنفشه گوشه بستان گزید و هست سوا		چو داغ نیل برخساره هست فرخار
ز رقص شاخ چه ترسی که اصلها ثابت		ز وصف باغ چه پرسی که تحتها الانهار
بساخت پرده عشاق مرغ صبحگهی		گشاد چشمه خونین بنقر منقار

سه ۱ سوار ـ لگن ۱۲ سه ۲ بالضم شراب ودی ۱۲ سه ۳ قسم شراب ۱۲ صراحی سه ۴ فرق ۱۲

مذکران چمن بر منابر افنان   زبان گشاده به تسبیح قادر مختار
حمام و فاخته و عندلیب در زاری   تذرو و نوری و دراج و کبک در تذکار
نکیست قافیه سنج و ترانه گر طوطی   رباب ساخته قمری و ارغنون خوه سار
ترنم دم بلبل نوازش بلبان   تکلم لب موسیچه لحن موسیقار
ز سبزه صحن گلستان همه زمردگون   ز لاله ساحت هامون همه عقیق نگار
مبشران ریاحین ستبرقی خلعت   مهندسان طبیعت خورنقی آثار
تنا لها متمایل چنانکه هم سالان   ستاکها متمایل چنانکه اهل خمار
بر آتش گل تر برگ بید زد دامن   دمیده از طرف باغ بوی عود قمار
بحوض روضه در آبی چو جامهٔ پاکان   به میغ کوه برابری چو نامهٔ فجار
ز تندی و ز روانی که آب راست نجشت   زبان سوسن آزاد چیره بر گفتار
تبارکان چمن بید وار لرزد باد   که هست سایهٔ بید سیاه خنجر بار
بدور گل که بود عرقش ارجمند عرق   ز موج آب چرا بست بر میان زنار
اگرچه بوده غنچه است پر ز زر خلاص   ولی ز بخت بجز باد نی بدست چنار
بر اعتدال هوا رشک می برد دارو   بر طبیب طبیعتی رود بیمار
بریح روح مبدل شده است ریح سترست   که ریخت در قدم رنج لولوی شهوار
ولست دروی بس نقش لفظ فروردین   بپروراندش ابرا چو دل میان کنار
ز در شبنم و تار گلاله سنبل   بگردن گل رعنا فکند بلبل هار
نشست جامهٔ گلها سحاب آنگاه   نهاد داغ بر آن از بنفشه چون قصار
بعارض گل نوخیز قطرهٔ شبنم   چنانکه دانهٔ جدری بود بروی صغار
ز باغ بلکه بنائیست خوش بنا میزد   ز غنچه گنبد پیروزه گون ز سرو منار

۱ قفن شلخ ۱۲ ۲ شاخها ۱۲ ۳ چیچک ۱۲

ز فر طلعت سبزان حدیقه مینو رنگ
ز لون خط بنفشه فضا مینادار

نشست مرغ سحرگه بجای زاغ چو شام
بدل بلعل یمن گشت زرشت افشار

داز نزاهت سبزه بهیچ دیده رمد
نه از طراوت گلبن بهیچ سینه غبار

گیاه بلطف چنان خط دمیده عشوه فروش
سمن بجلوه چنان چون نگار ساده عذار

اگر نه پرده کشد رنگ خوش نظر بینی
فرو شده بزمین از تراکم انظار

نسیم آینهٔ آب میکند روشن
نبات ساحت گلزار میکند هموار

ز پیچ نیز که سر غم غمی نگفت و شنود
ز پیچ قصهٔ تیمار جز که بوتیمار

سموط گوهر و مرجان نگر بساط بساط
دم نسیم سحر شد کلید قفل انار

درخت شاه پر هفت کروه را ماند
ز اهتزاز غصون وز اکتناز ثمار

نواو برگ ز صد برگ یافته است ارنی
بدی نوائی هزار از در نوای شنار

ز کشتزار فلک در گرفت دارارش
نموده زنده ز غیشم اطل مدرار

ز سنگ ژاله تو گوئی سر درخت شکست
که شد شگوفه هویدا بسان مغز ز تار

شد ست کار نبو راز گل شگوفه کنون
چه روی روشن روز و چه گیسوی شب تار

کشید کار بجای که تنگ شد گیتی
گذشت سبزه و ریحان ز حیز مقدار

خدای آنچه بخشید در جهان آنرا ق
نهفت و کرد هم از وی بشت ها دیدار

ز بس فزایش و بالش بصور پیوندد
ترانه کرد در نیوقت سر زند از تار

اگر برسم هجا کودکی بگوید گل
بحرف کاف گل آرد زبان دیگر بار

ز جوش نشو و نما بوی آن همی آید
که گر پرنده نگارند بر پرد دیوار

اگر شگفته گیا نیست زود تر بینی
که همچو لاله دمد لعل از دل احجار

جمع ماء یعنی آبها ۱۲ . . . آشیان ۱۲ . . . جمع غصن یعنی شاخه ۱۲ . . . کثرت ۱۲ . . . ابر ریزنده غیاث ۱۲

. . . کثیر الادرار ۱۲ . . . تارک ۱۲

چو ریشه چین شود در زمین و پا نکشد   بوقت رشته زد از خاک مظهر معمار
ز بسکه نقش نباتی زبان زمان بالد   رسید میوه ازان بیشتر که شاخ ببار
شگفت نیست که گندم صفت به دندان   ز خوش هوای تنور و لطف موج شرار
دل از کشاکش آره فرح درختان را   بعکس مایهٔ رشک و غم ست در خشار
ز احتدال هوا و ز عکس رستنی آب   نه روشن ست نه تیره نیار دست نه خار
درین ربیع اگر مدخلی ز تنگ دلی   کند فرار ز در خانه بر کسان ناچار
دم شمال سؤال آب بر کشد ز آتش   گلاب شرم چکاند ز غنچهٔ مسمار
زبان درس دگری دهد درود درود   که دانه سبز سر سر شد میانهٔ انبار
سزد که سبز خوش و تازه گردد و خندد   بآب تیشه کنون چوب تیشهٔ نجار
درین زمان که حلاوت ز تلخ می زاید   ق   درین زمان که منافع همی چکد ز مضار
ز شوره شیر بجوشد گر آب سے طلبی   ز خاک مهره برآید اگر بکاری مار
معاشران تفرج مصاحبان به نشاط   موافقان به تماشا مقامران بقمار
ز بوی باده دهان حریف عنبر بو   ز یاد تو به لب محتسب باستغفار
ز تاک ظلی و از میکشان گروه گروه   ز شاخ برگی و از بلبلان هزار هزار
هوای باده کند گلبن به سرسری بچید   که داد صد گل سیراب نشئهٔ دستار
درخت سبز و چمن لعل فرخامی لعل   برنگ چهره رخ ساقیان باده گسار
نوای بلبله خوشتر کنون ز بربط و چنگ   عقار صرف کنون بهتر از ضیاع و عقار
خوش است موج گل و لاله ای خوشا ساقی   که گشته می گلگون همی برد بکنار
از و شراب بزد ردی کشان به بخشش ده   از و پیاله و از سرخوشان بگیر و بیار
مباد ریخ کسی را که درچنین سره وقت   نه عاقل ست نه غافل نه مست نی هشیار

۱ رشته بنایان که آن بنا را راست کنند ۱۲ از منتخب ۱۲ ـ ۲ میخ آهنی خیاط ۱۲

نه در سرش هوسی را زکین او اندوه   نه بر دلش نه دلی را بدست وی آزار
نه همدمیش بجز جام می گه و بیگاه   نه مونسیش بجز بانگ رود لیل و نهار
چو تار عود گهی برگرفته نغمهٔ خوش   چو زیر چنگ گهی برکشیده نالهٔ زار
بموی زلف برد چون بشب رخ خوابش   بروی یار شود چون شود سحر بیدار
شراب می خورد و می کند صبوح بعیش   نه ایم شغل بجز عشرتش نه کار و نه بار
ببرگ عیش گرت نیست غم چه خوری   بیا بمجلس مینو نهاد و دل خوش دار
کدام مجلس مینو نهاد آن مجلس   که روح باز دهد جسم را بخاک مزار
چه مجلسی که کلهدار رامپور آنجا   شکسته طرف کلاه و نشسته خاقان وار
سپهر بنده و گیتی غلام و بخت رهی   ظفر مطیع و جهان رام و فتح حاجب بار
صعود کرده دعای زمین باوج سما   سجود کرده سپهر برین بفرق نثار
بهائی مسند جاهش چو باغ در نیسان   ز آب چشمهٔ جودش چو ابر در آذار
مغنیان بسرود و مقربان بدرود   سخنوران بمدیح و ثناگران بسیار
ترانه گر شده رهزن بصحبت طنبور   غزل سرا شده مطرب بیاری مزمار
چو صوفی که بوجد آستین برافشاند   سماع کرده ازین خوش غزل در و دیوار

غزل

زهی ز حسن تو گلزار طیره و گل زار   به پست نرگس تو دیدهٔ[1] اولوالابصار
غلام گیسوی مشکین تو شب دیجور   فدای چهره چو صبحت سه و دو پنج و چهار
دلال[2] ابروی فتان تو شکیب گسل   کمند گیسوی پیچان تو طرار شکار
شکست قلب جهان ترک چشم بیمارت   چنین هزار چنان جنگجوی نهی عیار
ترا ندیده و بجان مشتری خریداران   نیافت خوبی یوسف رواج جز بازار
مژه بهم زنی و زان سپس شکر خندی   خدنگ ناز نشانی بسینه تا سوفار

[1] ترا دیدن [2] اشاره چشم

اگر بکعبه نقاب از جمال بردارے — بجو اهل بت کنند بند مومنان زنار

نه حد فهم بود سرّ لم یزل لیکن — باین صفت که توئی آفتاب مرچه بکار

ز چره باز نگاه تو بر تو می ترسم — کرگش خرام چو کبک دری گذر رفتار[1]

بتار طرهٔ شبرنگ بستهٔ دلها — مکن که رشته خفیف است و بندیان بسیار

بحال بسته اگر گریه آیدت نگری — که اشک و فتنهٔ چشم توی شود بیدار

درو فا چه زنے تازکا چو کین داری — لب تو خامش و از سینه می چکد اسرار

مبند ترکش و مکشای تیر و رنجه مشو — تو خوش نشین و ازین کار با غمزه سپار

ز آه صبح بیندیش زینهار ای شوخ — مخور ریزت دل زنهار خواه من زنهار

ببین که بی تو چه آمد بروی فرقانی — سرش ز درد بگردست و دل بغصه فگار

نه همدمی که گسارد غمش چنانکه سزد — نه غمخوری که بدارد بوا حلش تیمار

ز جان او رمقی و ز عمر او نفسی — ز غم گروه گروه از بلا قطار قطار

چه جای دوست که سوزد براو دل دشمن — چو وقت خشم کرا و شد ز زیستن بیزار

چنین که گشتن او را دلیر شدهٔ — مگر مثال رسیدت ز میر گیتی دار

خدیو عادل و دانش پناه و دانا دل — امیر باذل و فرمانده صغار و کبار

خرد گرای و خرد ور نواز و بجز درا سے — جهان کشای و جهان مهر و جهان سالار

خجسته خان سلیمان نگین و حاتم کف — که خوان جود فگنده است در رهٔ اقطار

چو آفتاب بدین مطلعے که درپیش — چو ذره چرخ زند هفت گنبد دوار

مطلع دوم

شهان شنیدم و دیدم جهان بشهر و دیار — نیافرید چو نواب سنا وری دادار

[1] خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر ۱۲ از غیاث

ستاره موکب و گردون شکوه و قطب ثبات
عطارد آیت و برجیس رای و خور دیدار

قباد بخت و منوچهر و سنجر افسر
ملک خصال و فلک دستگاه و دولت یار

پشنگ حمله و آرش کمان و تور نهیب
سکندر اختر و دارا سیر و جم مقدار

کیانی خامه و تیغ و سنای ملت و ملک
سزای تاج و نگین و ضیای خیر و خیار

ملاک ملت و برهان عقل و حجت دین
دماغ فطنت و جان شعور و قلب صبار

نظام دانش و داد و قوام فضل و هنر
ربیع حکمت و شرع و نسیب اصل و تبار

جهان بینش و گلزار خلق و منبع علم
سحاب موهبت و کوه حلم و کان وقار

طراز خطبه و زیبای گاه و ناصر دین
فروغ سکه و ناز ریاست و دیندار

فصیح و نکته شناس و ادیب و جدل خطیب
حکیم و حاکم و نحریر و ناظم و نثار

نقاوهٔ سه و شش بلکه نازش ده و نه
ستون قصر دو در بل گزین هفت و چهار

خبیر عالم و معنی پژوه و مرتبه دان
جواد و راد و جوانمرد و شاکر و صبار

عروف و عارف و عریف و اعرف و عراف
عطوف و عاطف و عوف و عفیف و عرف مدار

غیاث کشور و غوث انام و غیث سخا
مغیث عالم و فرخ سپه و نکوکردار

طغان نشان و فریدون لوا و ایرج ارج
قزل جهابت و کسری وش و تیمهٔ اقدار

قضا توان و قدر کنت و سپهر محل
فرشته عادت و لقمان بیان و زیرک سار

روان همت و پشت شکوه و روی ظفر
ملاذ مجد و جمال جلال و فخر فخار

نیاز اختر و بخت و مراد جان و جهان
خیارهٔ مه و سال و خلاصهٔ ادوار

مجید و ماجد و فرخنده طلعت و فیروز
مجید و راشد و رافت سگال و لطف شعار

بسان چرخ بلند و چو مشتری مسعود
چو مه سپاه کش و چو مهر سیره گذار

نژاده تر ز همه سروران کشورگیر
نبرده تر ز همه جنگیان شیرشکار

سه بالکسر راستی و صبر کردن باهم ۱۲ - از منتخب

ببین نتیجهٔ آمیزشش بنجم و گیاه — گزیده گوهر کان نتایج و آثار

اگر عطا چو یکی دیمه‌سار بود دائم — اگر سخا چو یکی قلزم ار بود ذخار

فلک مکانت و دریا دل و زمین طاعت — ستاره کوکبه و کان یمین و بحر یسار

بلند پایه همای سایه سپهر پایه — کمال داده کلیم آیه عیسوی اطوار

چو سهر منوچهر و جم و افراسیاب بزم افروز — چو گیو و رستم و سهراب فارس مضمار

یگانه **کلب علیخان** پادشاه نشان — مثال رحمت و تمثال بخشش غفار

خدایگان جهان قهرمان روی زمین — که صیت بخرش رفت تا در سنجار

بجل عقل نخستین تهی ز سهو و خطا — بیان روح مجرد بری ز عیب و عوار

مدبری که مهمات ملک و دولت را — بتیغ راست نمود و بکلک داد قرار

معالی که چو خواهد به نیزه دل ز عدو — اجل ز بیم نیارد شدن بر آن سمسار

منقی که چنان چون سترد می ز زمین — ابا ز آب و هبا ز باد برد و شرر ز شرار

نباید آب ز سر گذرد یتیمان را — ز خوش بود بجگر گوشگان کان اضرار

ازین قبل قدمش تنگ نا روا ز اورنگ — ق — ازین سبب سر او را ز افسر آید عار

بر فتوت طبع عطیه فرمایش — چه گنج خانهٔ خسرو چه خاک راهگذار

بنزد ریزش دست خزینه پردازش — چه نم قطرهٔ شبنم چه جوش دریا بار

ضمیر روشن او محرم سرادق غیب — دهای صافی او ترجمان سر سرار

نشانه ایست ز طبع و ذکاش آتش و آب — نمونه ایست ز سخط و رضاش شیر و دار

اهل که بود گرسنه ز عهد حاتم باز — نشست بر سر خوان مروتش ناهار

همای فتح و ظفر را بچترش آشیانس — چنانکه دولت و دین را بتیغش استظهار

سله دیمه بارانی که پیاپی بارد - وهبی رخساره و روشنی ۱۲ از غیاث - سه سمسار بالکسر جهت بیست بمعنی دلال ۱۲ سکه ناهار شخصیکه از صبح چیزی نخورده باشد اصل ناآهار بود و الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده ناهار بمعنی بیناشتا ۱۲

دسم معده‌ش حال گشت خون نبویت | سزد که مورچه سر بر کند ز بیضهٔ مار

بچاه آب روان از روان درانداز و | ق | گر از لطافت رفتار آن بمیرد نار

چو قوم عاد برآرد ز باد گرد بداد | اگر نشیند از آن بر دل کلوخ غبار

دو چیز هست بدو چیز زم او قائم | زمین بجرعهٔ جام و فلک به بوی بخار

ز بیم او بدل ریشش می زید جادو | ز پاس او جگر خویش می خورد کفتار

گسسته‌ها همه پیوسته میکند پیوست | وریب‌ها همه هموار می کند هموار

ز بی عواطف او آدمی خورد روزنسے | ز بی ایادی او جانور ز نشخوار

شد از رعایت او کار مفلسان چون نگار | شد از مخافت او خانها بر اعدا وار

بر فصاحت او سلسبیل چیست اجاج | بر سماحت او رود نیل چیست سنار

پزشک نیستی ار رای او نبردی جان | زمین ز علت نافض فلک نرسته دوار

ز مشکبوی نفسش یافت زندگی رضوان | ز عنبرین قلمش جیب چرخ پر ز نثار

ز قلزم کرمش هفت بحر یک قطره | ز دفتر فرش نه سپهر یک طومار

سپاس نعمت عامش تمیمهٔ ارواح | شکور بذل تمامش سلالهٔ افکار

دعا به بدرقهٔ نام او زند شبگیر | ق | ثنا برهبری مدح او کند ایوار

نسیم مرحمتش گر باهتزاز آید | بهار رنگ برآرد ز آفتاب بهار

وگر زبانه کشد آتش مهابت او | اثیر تیر ستاند ز خطهٔ بلغار

ازین طرب که گذشت از ستاره بارهٔ کین | ازین سبب که فرستاد حق چو او عمار

حرم چو دامن کهسار پای در دامن | ق | صنم چو صورت دیوار روی در دیوار

بقیهٔ حاشیه صفحه ۴۲ . خورش و طعام سطحی یعنی تشنه نیز آمده ۱۲ از غیاث ۲ه اقتباس خو گرفتن و الفت هم بستن خیابان انس و الفت گرفتن ۱۲ از غیاث ۲ه با فتح آبی را گویند که در اش نلیان باشد و گل ولای و داشته باشد تا کشتی در آن بند شود و هم شکستن باشد ۱۲ از هفت قلزم

گزیده اشک مقل را بسند طوطی دُر / کند ازین گدا را ببانگ گنج ایثار

شهی که گردن دعوی گری برافرازد / کشد ز خط تولای او سر پیدار

زند به گردن او گرز گرزنش در حال / بفور بر سر او فیرش شود افسار

قضا بهرچه رضایش رضا دهد شاید / که هست فصل خطابش زبعد نخستکار

فغان ز فکرت قاصر چه گفته‌ام که مدام / مشیر رای منیر وی و قضاست مشار

عیال حلم و نفاذ وی اند خیل نجوم / ازین یکی شده ثابت ازان یکی سیار

یمین قدرت او سهل گشت هر مشکل / بعز نصرت او خوار گشت هر دشخوار

اجل ز خنجر برانش بارور بستر / جبل ز هشت پیکانش کیک در شلوار

شود ز بنده خداوند اگهی راضی / کرا نگفته بود زو خبر فکار گذار

ازین عدوش گر امسال کشتنی باشد / زمانه پاره کند رخت عمر او پیرار

محیط بخشش او چون سپهر بی حد و مر / بسیط دولت او چون زمانه بی بن و بار

بکوی و برزن و شهر و دهش خطاب الصد / بصور بریه بحر و برش لقب بربار

گرفته صولت او یک دونی هزاران شهر / گشاده سطوت او یک دونی هزار حصار

بعهد او گره بر جای قلعه چرخ / کشود خنجر رایت بسنان خن الطفار

شکنج ابروی خشمش کمان نه وش خزان / نسیم طرهٔ خلقش عبیر جیب بهار

اگر زمانه چو توسن بچنگ اوست عنان / وگر سپهر چو بختی بدست اوست مهار

بچشم هیبت اگر تند بنگرد بالا / ستاره بلکه فلک نیز گم کند هنجار

هم از مرارت خشمش عسل هلاهل فعل / هم از حلاوت لطفش شرنگ نوشگوار

فلک رکاب ببوسیدش و عتاب نکرد / که هست کوز و کبود و قدیم خدمتگار

یکی ز منتسبان جناب او اقبال / یکی ز منهزمان قتال او ادبار

۱ باضم و کسر قاف و تشدید دال درویش ۱۲ - از منتخب ۲ بفتح شیرو آوازه کننده ۱۲ - از منتخب ۱۲

زمین زباج گزاران و چون زمین جوقی | فلک ز غاشیه داران و چون فلک بسیار
به لفظ روشن و شیرین ثنای بزم گهش | زبان شمع به هر جمع می کند اظهار
نصیب حاسد او از زمانه دانی چیست | هلاک و حسرت و خذلان و فقر و عجز و بوار
چه پرسیم که عدویش ز روزگار چه برد | زیان و ذلت و حرمان و گوشمال و خسار
چه سود کرد هوادار او خبر داری | رفاه و مال و منال و مراد و استبشار
چه حشم چاکرش اندر آسمان دانی | حضور و نور و سرور و تفضل و اطرار
چه پرسیم و زرش طیر جود می پرد | دو بال یافت یکی درهم و دگر دینار
صفیر سائل و دانا شده بگوش ورش | فگنده بر سر او سایه طائر اوطار
لوای عدل کشیده است بسکه بر بالا | بساط امن فگنده است کیسه امصار
ق
چو نقطه گنبد دائر نمی کند حرکت | چو فتنه طالع دشمن نمی شود بیدار
ز ابر قهرش اگر نم کشد زمین و زمان | ز زهر باج ستاند طبیعت جدوار
ق
ز مهر مهرش اگر خاک و خاره بهره برد | بر آب خضر برد خواص سم الفار
ز قصر او فلک چرخ سائبان کهن | ز راه او کره خاک گرد پا افزار
چه مزرعه ایست برومند نیت پاکش | که هست برگ و برش بر و سرو خیر و خیار
چه کوشکیست بلند آستان فخامت او | که هست عرش برین سطح و فور بارش جار
چو خون لعل بریزد بخاک آب گهر | گمان بری که ز کوه و ز بحر خواهد ستار
ز وقت سنگ جفا هیچ سر بجز سر مشتر | نه هیچ خون بزمانش بجز حناست جبار
نه جز ادای صنم هیچ خونی و قاتل | نه جز نگاه بتان هیچ دزد و دزد افشار
نه جز که هندوی زلف قدان رهزن | نه جز کرشمه چشم شکر لبان عیار
نه هیچ حرف شکایت بجز حروف اسف | نه هیچ عامل جائر بجز عوامل جار

۱ نسخه اول بیارسته بنهایت و دو از دیگران ۲ از هفت قسم لازم ۳ حروف جر ۱۲

چه حسبتی که ز تشویر تهمت انگور / درین زمانه بجنت نمی رود خمار
چه رفعتی که نماند ز بان علوش را / حضور غیبت نزدیک دور و ستر و جهار
چه هیبتی که اگر خامه نقش آن بندد / چو صور حشر برآرد ز روزگار دمار
چه صولتی که اگر تیغ کین برآهنجد / گریزد از فزع اسال در خزد دربار
زدود اختر سعدش سیاهی از دوران / سپید چون نه کند چشم جامه کحل شعار
مآثرش نه بپیمانهٔ عداد و عدد / مکارمش نه باندازهٔ حساب و شمار
مسافت شرفش را قیاس خلق چنان / که ساحت فلکی را مساحت اشبار
سرا خردا هنرا سرورا سری گهرا / نداشت خانهٔ شش گوشه بکفت کلاچار
فرشته و بشر و عقل و علم و جان و جسد / ببی همالی تو جمله دهند اقرار
خجسته نقطهٔ صدر تو مرکز علماء / ستوده بندهٔ جاه تو قبلهٔ زوار
بر نهال لسن را لسان تو ذائق / زر عیار سخن را ذکای تو معیار
ورق نگاری کلک تو رقیهٔ ارزاق / کرشمه سنجی تیغ تو آفت اعمار
ز حرز اسم تو عالم فروز عارض سیم / ز فر نام تو نصرت فروز روی قضا
فراز بام تو کیوان غلام نوبت زن / به بارگاه تو بهرام بندهٔ جاندار
ز استواری تو پشت جبل ایمان / ز مایه داری تو تیسیر علم را بازار
چو منطق تو براعجاز کس نشد قادر / چه خامهٔ تو برانجاز کس نگشت سوار
فراست تو شناسد نهان صلب ذکل / سیاست تو برآرد ز بدتبار تبار
ز بیم عدل تو انداورا تاند نفاق / ز هول داد تو ضد اورا تاند ضرار
ز ورع تست که مستور گشت عجنب / چه جای خم که نیاورد سر برون ز خمار
بلون کفر شب تیره رنگ بمانست / بدار ملک تو آمد چراغ ساخت غبار

سه بجی ۱۲ سے جمع شبر بالفتح بمعنے وجب ۱۲ سے طلا ۱۲ سکه هلاک ۱۲ سے مقتعد سے بالکسر علامت کفار ۱۲

گذشت آنکه زر اندر زمین نهادندی | بجای آن همه اقطار را کنی انبار
ز بار بر تو شد ار خاک گران ز انسان | که جلد گاو بسیر نشد بصد قنطار
بدین هوا که نباید ز ابر منت برد | بنام دست حوادث زمین کند شیار
بماه خرمن دخل هنر رسید و سزاست | که اطلاع تو شد یار کشته و شدیار
تو جرم بخشی و ایزد دهد سزا و جزا | تو بی‌شمار دهی او نهاده روز شمار
چو رشته عور تنی گر تند بگرد درت | دهد طویلهٔ در ثمینش صد خروار
بسایهٔ تو همه خلق در حق آسانی | کنون نه دهر مشعبد نه آسمان غدار
ز خم سینهٔ بدخواه خویش ژرف نگر | که میل سرمهٔ قارون شده‌ست نوک سپار
تبارک الله ازین گروه فر که مانندش | ندیده‌اند و نخوانده‌اند خبر در اخبار
پناه تست گرو گر نه عدت و لشکر | فرشتگان خدا را چه حاجت انصار
بحکم دانش و دین مالک الرقاب توئی | تنی که سر ز تو پیچد روان سرش بردار
چو خون ز معرکه بر روی چرخ خیمه زند | ق | عقیق و لعل بدامن کند گلینه تغار
شکم شود دده را پر ز گونه گونه غذا | سگ نیام زبان را برون کشد آوار
پسر ز چشم حفاظ پدر ندارد گوش | پدر ز کینه بجان پسر خورد زنهار
نه جز که خنجر ایشان دلیل راه عدم | نه جز که ناوک پران سفیر بحر سفار
ز نعره‌های دلیران زمین بلرزد پاک | ز حمله‌های جوانان فلک بگرید زار
ز هول ببر و پلنگ آورند روی بکوه | ز سهم اژدر و افعی خزند درین غار
نه هیچ قلعه دیگر مگر گریز گریز | نه هیچ مشغله دیگر مگر حذار حذار
عمود و خود بصورت چکش و چون سندان | خدنگ و مرد بمعنی چو نشتر و چون مردار
در آب تیغ شود غرق کشتی عالم | ز چوب نیزه شود تیز آتش پیگار

ے امیل جشنم ے تشنگی و گرمی ۱۲

کمان چو ابروی جانان نهد ستم بنیاد ... ستان چو غمزهٔ خوبان کند ز سینه گذا
ز چشم حادثه برنا چو پیر گردد و شیر ... ز گرد معرکه گردون چو قیر گردد تا
شود بمرگ کسان رخنه در دل جوشن ... شود بسوگ سران دیده زره خونبا
چو باب گرز زند بر سر از دریغ دو دست ... چو بام تیر نشیند بیاتم کشتا
ز کشته پشته بر آید بسان کوه و ز کوه ... چو تیغ مهر زند عصر تیغ سر ببا
تیغ سنگ درنگ و تیغ تاب شتاب ... تیغ رای قرار و نه هیچ جای قرا
نشیند از دم طوفان ابر و باد بلا ... نه خانهای کمان تیر تیز تا سوفا
درفش تو چو درخشان درخش رخشنده ... فتح پرچم منجوق و فتح و نقش و نگا
تو در میان سپه لا اله الا الله ... چو شیر حمله کند آهو و گوزن شکا
بابازی و به سرور و به رامش و بخوشی ... بخندهٔ و به نشاط و به هیبت و بوقا
نه اضطراب که این مجلس است یا میدان ... نه اعتبار که این مقتل است یا بازا
گشاده تیر و کشیده پلارک و زده گرز ... فگنده هر طرفی پهلوان قطار قطا
گهی دریده صف و گه شکسته لشکرگاه ... بیان کند عدو بند بسته خصم هزا
فگنده در سر اشرار گرز مغز قتال ... کشیده بر سر اغیار تیغ جان اوبا
گزند تیغ تو آن افعی زمرد گون ... ز رنگ گرز تو آن گاو سار مرد خوا
بریده یال یلان و سر سران یکسر ... شکسته گردن گردان و گردنان یکبا
دو دسته تیغ زنان میروی و خرم ترا ... گهی نگه به یمین و گهی نظر به یسا
دو رویه صف شکنان همچو شیر میگذری ... روان سمند تو در بحر خون شناور وا
گهی دمیده دعا بر تو احمد مرسل ... گهی بگفته ثنا بر تو حیدر کرا
درون آینهٔ خنجر گهربارت ... جهان معاینه بیند عقوبت قها
اگر یکی نه نگهدارد آن زمان بیشک ... نه دو بماند و نه هفت و نه شش و نه چها

چو تیغ حرف غلط هندی تو بستردش
گرفتم آنکه بود لشکر عدو بسیار

نهال قد هندو یا که تخم سر کارد
نباشد آب حسام ترا جز این سر و کار

ز دستبازی گوپال خویش پرنگری
ز پا و دست همه دشت و از فقار[1] قفار[2]

نگاه تیر تو در چشم همچو نور بعین
نشان تیغ تو بر دل چو مهر بر دینار

سم نوند بلندت کند زبر زیرش
بباد زلزله غبرا رود بسان غبار

چنان زند سر تیغت سر سرافرازان
که کفر را نبود بعد از آن سر انکار

ز دشت غلغله خیزد که آنت مردافکن
ز که خروش برآید که اینت شاهسوار

چه جوهرست ندانم پلارک عجبت
که آب دارد و آتش که مور دارد و مار

هماره خون خورد و همچنان جگر تشنه
شکر شراب تو ای مار و پیل پی آثار

حریف تیز زبانست و جنبش قاطع
بحرف تیز بُرد از لب عدو گفتار

رسیده اند ازو پردلان باستیحاش
فتاده اند ز و جنگیان باستشعار

بجنب آتش وی کاصل آن ز قهر خداست
روان سپر فگند آفتاب روز شمار

کشد مهابت او نیشتر ز جسم عدو
کند ز ضربت او نیشتر سراسش کار

بریده اند ببالای او قبای برش
نه پود هستی دشمن بجای ماند نه تار

چه آب خوش که چو بر روی دشمنش بزنی
رود بخواب ز آب ار چه خفته شد بیدار

اگر نه داشت خطر خاطر قضا ز دمش
بگرد خویش چرا برکشید هفت حصار

پرن شمائل و گلگونه رخ آجال
پری خصائل و مقراض گیسوی اوتار

حدید و باس شدید و وعید و جلد و جدید
جگر شکاف جهان سوز و برق بی زنهار

چو مرگ تلخ و چو می تند و چون فسون گیرا
چو عشوه صفدر و چون لعل دلبران سفار

حسیب ضرب شگرفش ز هیچ کرد همه
رسید نقطهٔ کن را عدد بهجده هزار

[1] بالفتح استخوان هائے مهرهٔ پشت ۱۲ [2] زمین خالی از آب و گیاه ۱۲ (منتخب)

چو در مجادله کوشد دو پای مدبر صد
چو در مقابله آید دو چشم دشمن چار

چو عاشقان حزین کشتگانش در محشر
بقلب های دو نیم و بسینه های فگار

چنین که خسته لبست و دهان همه پرخون
گمان برم که قسم خورده با سرش سوفار

چو تیغ مدحت شمشیر در قراب آسود
کنم چرا هزار هر راه خنگ نثار

پس از حسام ضرورت بود حدیث فرس
که آب و باد چنین طبع را کند گزار

زهی غزال تگ شیر فش تعالی الله
که چون هماست همایون و چون هما طیار

دراز گردن و کوتاه گوش و گرد کفل
بلند قامت و افراخته سر و پا دار

بریشمین دم و خاراسم و عقاب شکوه
فرشته هیکل و آهن پی و صبا رفتار

فلک گذار و بیابان نورد و طیر شکار
چهار گامه و تند و عزیمش و رهوار

سبک خرام چو عمر و فراخ گام چو شوق
بلند گام چو عنقا و پویه گر چو نمار

دونده همچو غزال و پرنده چون شهباز
جهنده همچو درخش و رسنده چون امطار

شتاب رو چو شلاع و جول خو چو قمر
جسیر دم چو بجو رو اثیر جو چو بحار

بگاه پویه جگر تاب گنبد گردان
بگاه جستن دلآشوب لشکر جرار

بر آب چین فگند چون خرامد آهسته
چو گرم گشت برآرد ز کوه پایه غبار

دمان و پر دل و بنیاد فرخ و شنوا
جوان و خوب و تنومند و چابک و هشیار

نه جز دو پای لیش پیش رهروی بدنبالش
نه جز دو چشم سرش شیر و زهی تیار

زند بگنبد غنچه هزار گنبد پیش
کند به برگ گل تر هزار بار گذار

چو نمر[1] سر بر آرد ز تای رامشگر
بسان زخمه نوزد ودرا زی ره تار

چه بادپاست که چون دیده ابرو فگند
بچشم باز نیاید ز سرعتش ابصار

ز نعل آهنش ار بند نیستی بر پا
گسستی از سر شوخی عنان لیل و نهار

[1] جمع نمر پلنگ

یقین که داده بگردش چو آسیاب آید — اگر به آهن نعلش زمین کند شیار
نمود کافت کنش شیب تازیانه ازان — نمی گرفت روانش درون جسم قرار
اگر نبود نوید سواری تو شدی — بعالمیکه نبودی جز او دگر دیار
نه هیچ سرکشد الا که از اطاعت نفس — نه هیچ گام زند جز که بر مراد سوار
چو گوهر این بود و پای این ورای چنین — نژاد و هرزه چه حاجت بتازیانه بکار
ز ژنده پیل تو هرگه سخن در اندازم — گشد عاری گفتار پیچ پیچ رفتار
پرنده کز دو گوش باشدش پر و بال — نوازنی که ز خرطوم باشدش منقار
تناوری که اگر صد هزار میل رود — ز دیدگان نشود غائب آسمان کردار
سرش ببین و تنش در خرام تا بینی — بزیر گنبد دوار گنبد دوار
خرنگ و صورت خرطوم و فر جنبش او — چو رعد و صور و سرافیل و رستخیز انگار
ز پیل گوش دو گوشش چو بار اوت خواه — ز رود خانهٔ خرطومش ابر آب افشار
چو پیل پای قدم خاک و خاره آشوبد — باژدهای دم او بار و اژدر و کهسار
به پشت او بنود منت از فرشته که خود — دعا گرفته باوج قبول استقرار
ز صدمت قدمش بر زمین فلک لرزان — بلی ز جنبش صحن ست لرز سقف و جدار
چو شقهٔ علمش دو گوش ر دز و فا — چو لای سفته دو دندان او گهرپیکار
ز مهر روز قیامت شب اربپایستی — گزیدلیش خدا وند عتا در غثار
ز نالهٔ جرسش کر شد آسمان آری — رسد ز غلغل نزدیک سامع را آزار
ز بی سعی که هر گام چار خوان بنهد — نهاد گام فراتر ز طی درین هنجار
بگاه حمله دپیلیسندپیل فلک — ز خم پشک برآرد ز شیر چرخ دمار
دلست در خفقانش ز تنگنای جهان — دو گوش میزندش با دزین سبب همواره
دو کفه بود ز میزان کن زمین و زمان — کسی ز خلق نیارد برین مقال انکار

زمین شکم ز گران سنگیش بخاک نهاد — فلک بلند برآمد ز خفت مقدا را

قوی نهاد و گران سایه و سبک جولان — نهنگ و کشتی و دریا و کوه اژدرها را

نظرستان چو جبال و گران بها چو وصال — گشاده رو چو کریمان و تنگ چشم چو یار

چو نغز گام ز ندیش پیش لشکر تو — دو دورباش ز دندان ببست چاوش وار

بکار خصم تو دندان قسر بر دز اشان — گران سپس بدهان بر دنش بود دشوار

یک آستین و دو دست ایست تنبل[۱] هندستان — ازین دو آن یکی آمد دراز تر پیدا ر

ز تنبل است هندستان چو دید خلق انبوه — ز بهر بوسه فرو هشت آستین ناچار

مگر دو دست بلند است هر دو دندانش — کند دعای سرت با لعشی و الابکار

شنیدی این بشنو ای خدایگانا قدری — ز سرگذشته خاقانی ضعیف نزار

ز ترکتاز بلا و ز دست برد عناست — بجان حزین و به دل خسته و به تن بیمار

دو پای او ز نوائب چو عزم اهل هوس سست — دو چشم او ز نوازل چو روز بخش تار

ز اشک دیده گهی جای و جامه اش فرغر — بچون دل سر او تا قدم گهی فرغار

جگر ز حادثه اش تو بتو خون جگر بند و — چو مور خسته و پیچان چو مار از تیمار

اسیر درد و گرفتار بند محرومی — بلا و فتنه پرستار و رنج و غصه ندار

چو آب پای بسنگ و چو باد سرگردان — چو شعله در تب و تاب و چو خاک شارع خوار

ستاره خصم و فلک دشمن و جهان جانی — جفا فراخ و وفا تنگ و دوستان مکار

رسید کار بجان و گرفت دل ز بقا — گذشت کار ز کار و گذشت رنج ز جار[۲]

اگر دولت ده القصه کار را دریاب — ورت ز دوست برآید نظر بر او بگمار

اگرچه نوبت اوج شد بملک سخن — نبود هیچ گهی با گدائیش سر و کار

سیاه باد رخ شاعران خام طمع — که از شره[۳] بگدا پیشگی کنند اصرار

---

۱ قسمی از لباس و پیراهن ۱۲ ۲ چاره ۱۲ ۳ هفوات ۱۲

مراد بنده ز تو جز که رسمکی نبود ‏— گذشت رسم ز هر چیز تنگ نی ارم و عار

بر آن سرم که دوم بر در تو باقی عمر ‏— بگیر دست و ز خاک مذلتم بردار

حق شناس و ولی نعمت زمانه تویی ‏— بجا زن کرم خویش کار من بسپار

زبان ندارد ت اسحق که التفات ببین ‏— تو سیم و زر دهی و بنده جان کند احضار

چو بادا و برد میغ مایه از دریا ‏— نه از شمار کند لولوی خوشاب نثار

کجاست موی شکاف یگانه تا بکند ‏— چو شانه موی بموطوف طرهٔ اشعار

درین قصیده ستیحه داو را تامل کن ‏— که تا کجاست تکاپوی ابرش افکار

چو باغ لاله و نسرین ولی نه دیده خزان ‏— چو بحر در و گهر لیک ناپدید کنار

مبانیش همه جزل و معانیش همه نغز ‏— مطالعش چو بهار و مخالصش چو نگار

ز غیرت سخنم تاج کبر زد بر خاک ‏— سر ظهیر و کمال و معزی و بندار

چنین قصیده اگر کس بگفت یا گوید ‏— بکشتنم سر تیغ ترا مباد کیار[1]

وگر ز دیبر زند لاف بوریا بافی ‏— بگو برفق که بسم الله آنچه هست بیار

چگفتم این که ز بر گویم خجالت باد ‏— بحضرت تو چه حاجت نفیر و بانگ و شغار

تو شاه لعل شناسست خجلش ای لال ‏— نه شم مقوم مشکست بس کن ای عطار

نه این قصیده بدیع و نه این رهی هنری ‏— نه این جریده شگرف و نه گفته جادوکار

اجازتست بزرگا لطیفهٔ گویم ‏— که روی کار رهانست و ملتقی انظار

اگر قبول کنی هر چه رفت باد مبیح ‏— اگر ملول شوی هر چه هست بانگ حمار

اگرچه قافیه‌ها پارهٔ مکرر شد ‏— چه جای عیب که گر هست خاصه در اکثار[2]

نه هر چه قند مکرر ز قند با بهتر ‏— بو تیره یافته معنی نوی بهر تکرار

ز خامه چار صد و اند بیت تر بچکید ‏— بیست شد گذارده مدح تو عشری از معشار

[1] کیار ـ وقفه [2] ـ اکثار ـ کثرت ۔

اگر درستی و تندرستی و دل خوش و شاد — رسانیت به هزار و توانیت دو هزار
رسید شعر تو فرقانیا بدروهٔ جان — دو دست جان و دل از روی ابتهال برآر
همیشه تا که بود باد و خاک و آتش و آب — همیشه تا که بود مهر و ماه و لیل و نهار
همیشه تا که چمن را نهند به زمن — همیشه تا که یمین را نهند به زیبار
مدام تا ز بطالت بلاکشند خسان — مدام تا ز تجارت خورند نان تجار
مدام تا که خزائن دهد جبل بیرون — مدام تا که سفائن رود بدریابار
مدام تا فلک آرد تبدل اوضاع — مدام تا زمی آرد تحمل اوزار
همیشه تا نبود صعوه عندلیب آسا — همیشه تا نبود ساره چو سنگین بار
بهاره تا ال شادی بچوشد از خم غم — بهاره تا گل رنگین بخندد از سر خار
مباد بی تو جهان و نجوم و گردون را — مباد جز که باذعان تو مسیر و مدار
شگفته باد گل دولت تو و بادا — یمین تو به یسار و یسار با ایسار
رواد کلک گهرپاشهٔ تو بر دفتر — براد سائل جود تو سود ها نهار
خزینه های کمالت همیشه در افضال — سفینه های نوالت همیشه در اسفار
ز درگه تو تحول مبادا مارست را — بخاطر تو مبادا بهیچ واقعه بار
همای قدر ترا بام عرش باد مقر — عقاب صیت ترا اوج سدره باد مطار
حلو و ساقی و جامت سرود و باده نشاط — بهشت مجلس و فردوس قصر و حور نگار
لزوم بود و تکلف بکار تا اینجا — دعای صرف کنم پارهٔ برین سربار
بحل و عقد همه بستهای خلق کشای — بکار و بار همه تخم نیکنامی کار
بسان کوه بپای و بسان بحر بجنبش — بسان مهر بتاب و بسان ابر ببار
چه باک اگر مه و مهر و فلک بباد رود — تو بادی از شرف ملک و مال برخوردار
مزید پایهٔ جاه تو در شهور و سنین — مدید سایهٔ لطف تو بر بلاد و دیار

حساب دور تو بیرون ز عدت و احصار
شمار عمر تو افزون ز مدت و احصار

چو جبهه روی مطیع خجسته همسر ماه
چو سایه طالع خصم تره بار نیار

معاند تو و دوزخ فبئس مثوی الشر
موالی تو و جنت فنعم عقبی الدار

هر آنچه بهر تو درخواستم دهاد خداے
بحق سید ابرار و عترت اطهار

رسید نامه بپایان چه نشینی ای خامه
روانه باش و بشکرانه جامه بردار

غزل

دلم ز جور جهان مضطرب شده است نگار
سرم ز دور فلک ساقیا گرفت خمار

سے نی ز زمزمه جشن بی نظیر بزن
مے بیاد کنار رنگ رامپو بیار

مطاف خورد و بزرگ است رامپور امروز
ز بس میامن آثار سید ابرار

چه از دحام و چه هنگامه بنا میزد
که گشت گام کشادن بر آسمان دشوار

گران بجمع و بازار گر نشد پیدا
اگرچه رفت شمار روز درهم و دینار

جهانیان نگر این رنگ و بو از و شرم
درین زمان تنعم از آن رسید بهار

چنان که عید مرکب نگشت جز به حرف
دو عید گشت مرکب چو این سعم شیار

ز پرده های نوائین و هفت رنگ خیام
خجل ز روی زمین هفت قبهٔ زنگار

نه هیچ دیده دژم جز که دیدهٔ حاسد
نه هیچ کیسه تهی جز که کیسهٔ طرار

ببین به نغمه سرایان باربد ستان
ببین بزهره جبینان سامری کردار

ز ترنوائی شان چشم هوش خواب آلود
ز پای کوبی شان بخت آرزو بیدار

بجای ناز نیاز آورند سیم بران
ز بیم آنکه فروشند حسن در بازار

شده فرشته روزی ز کشمکش فارغ
نهاده زل خلائق امیر جهاندار

بعید گشته ازین جود گستری نزدیک
عبید گشته ازین بنده پروری احرار

شود ستاره فرقانی از وبال ایمن
زند به بزم همایون چو این غزل زمار

قصیدہ ۱۱

در تہنیت مقدم و ثنای بندگان اعظم ہز رائل ہائنیس پرنس الفرڈ ارنسٹ البرٹ ڈیوک آف ایڈنبرا صاحب بہادر بالقابہ و اعلامہ میانہ فرزند شاہنشاہ دوران ملک الملوک گیہان جنابۂ ملکۂ معظمۂ وکٹوریہ دامت ظلال را یا تہا و لا زالت برکات آیا تہا

درین مہ بہ پیروزی و شادمانی | سعیدست مر ہند را تا بدانی
یکے عید فطر و دوم سالگردش | سہ دیگر نزول خدیو جہانی
ڈیوک آف ایڈنبرا جی کی ٹی | یگانہ برادرے و گیتی ستانی
پرنس ایلفرڈ ایلبرٹ آنکہ دارد | سمے و بہے و شہے و جوانی
جگر گوشۂ شاہ اقلیم لندن | فروزان ز را فر ملک رانی
میانہ سپہر کار و بارے انکوتر | بہست از ہمہ زین قبل بیگانی
سبق بردہ از پادشاہان گیتی | بجاہ پشنگی و فر کیانی
براہیکہ بگذشت یکران جاہش | کند جادہ از سیم و زر کہکشانی
بہ جو طرف نقاب از رخ او برافتد | مہ و مہر را خوشش برادو گمانی
کم آید چنوئے بدانش سگانی | نخیزد چو او سے بہ بسیار دانی
خدا زانچہ میخواست دادش فزون تر | ولے مانند یک چیز آن چیست ثانی
نہ بابای عرشش صبا را تحرک | نہ با سنگ حلمش زمین را گرانی
جحیم از تف قہر او پر زبانہ | نسیم از دم خلق او صیدلانی

چو از ابر نیسان چکد قطره چون دُر — ز سرخاسر او ترا و دمانی

چو ناوک گشاید ز شست شاقنش — کند سد اسکندری پرنیانی

گسارد دم باد لطفش بیکدم — ز سوسن خموشی ز نرگس نوانی

ز خوان نوالش ستانند بهره — چه مصری چه رومی چه هندوستانی

بیمن زمانش گرفته جهان را — نوای اغانی سے ارغوانی

دژ آسمان کلک زارش گشاید — زهی پهلوانی زهی ناتوانی

دل خلق صید کمند وفایش — خوشا مردمی حبذا مهربانی

نه او را عدیلی بعادل خصالی — نه او را قرینی بصاحب قرانی

علمدار دیوان حزمش بجنبد — بگرگان درنده شغل شبانی

نیاید بامضای حکم روانش — ز سیاره جنبش ز دریا روانی

پس از لعل و گوهر دهان کشور — که تیغ کرم اینش سازد فنانی

ببی رفعت کیوان فراتر ز انجم — بر آن درنداردش کسی پاسبانی

دو کار است در امیدان و مجلس — یکی سرفشانی یکی زرفشانی

بهر جا که میغ نوالش بگرید — کند شوره بستانی و گلستانی

بهر جا که برق عتیبش بخندد — شود گلشن عمر دشمن خزانی

ستاید ثناهای او راد عاتر — نگنجد عطاهای او در اوانی

اگر کرمت آیت است از دست حبط — وگر معدلت کو شکست است بانی

چنان چون پرستندگان هرگاهی — زمین بوسدش دولت آسمانی

کند رحمتش خستگان را طبیبی — کند همتش سائلان را ضمانی

بپالود چرخ و جهان آتشیش — ز خوی جفا و ز طبع عوانی

ندارد کسی یاد جز دست رادش — که دریا فشاند چنان زرکانی

سپر تام شکر کز شرم نطقش ‌ ‌ شود در صمیم صدف دُر نهانی

سپهر آرزو برد کاقآن وخیزان ‌ ‌ زند بوسه بر پای او ناگهانی

ق قضا گفت باش ای نگونسار کز رو ‌ ‌ تو ای شوخ چشم این محل را چه دانی

اگر نیستی کور و کج راه بگذر ‌ ‌ ازین پایه ایرا نه در خورد آنی

شها شهریارا سرا تاج بخشا ‌ ‌ تو پیل دمانی تو شیر ژیانی

کمت اردوان گویم و گاه کسری ‌ ‌ نه اینی نه آنی به از هر دو آنی

تو بر آسمان مروت هلالی ‌ ‌ تو در قصر انصاف نوشیروانی

ق قاآن از زبانی که در روز کوشش ‌ ‌ چو سهراب و رستم جنیبت جهانی

بزیر تو پوینده باد عراقی ‌ ‌ بدست تو رخشنده برق یمانی

بدست اجل جان هر بدکنش را ‌ ‌ فرستی بپیک عدم ارمغانی

بیزدان کز آوازهٔ معدلت تو ‌ ‌ برانم که جان باشدش مژدگانی

منم بر سر خاک ذلت فتاده ‌ ‌ تو آنی که بر آسمانم رسانی

بر آنم که قاآنیت کرده مدحت ‌ ‌ نه پنهان ستاید چنان نی علانی

دعا گویم اکنون که در ظل سلطان ‌ ‌ بعیش و تنعم بمانی جاودانی

قصیده

در محامد خدام گردون غلام دستور اعظم شاهنشاه هندوستان و انگلستان صدر معظم دولت ابد توامان. رکن الدولة القاهره. نائب السلطنة الظاهرة. نواب معلی القاب جناب مستطاب رائٹ آنریبل (لارڈ) سر جان لارنس صاحب بهادر جی بی کے سی ایس آئی ادام الله تعالی اقباله و اثاره گورنر جنرل و وایسرای کشور هند

سر سال است که خورشید در آید بحمل ‌ ‌ شارح روز گشت جامهٔ شب را بجمل

خوابناکان سمنزار در آمیند ز خواب — در بر از سبزهٔ شاداب قبای مخمل

بلبل از زخمهٔ منقار زند پردهٔ گل — فاخته بر سر شمشاد کند طرح غزل

بر جمال گل تر سرخ کند نرگس چشم — با نسیم سحری غنچه کند باز بغل

گل سراپرده زند بر طرف دشت و چمن — لاله سر بر کشد از دامن هامون و جبل

خسرو نامیه بر تخت کند جلوه گری — هر که دِی عزل نمودش بنشاند بدل

موسم عیش بگرداند اثرهای مزاج — باده در جوش درآید ز میان خم خل

اعتدالست هوا را که دگر جای حباب — گل رنگین بدمد بر سر آب جدول

گردن و گوش عروسان بهاری بحلی — بر دو دوشش نگینان ریاحین حلل

چون جلاجل و درآواز بهم سودن برگ — کای خزان دیدهٔ محزون پس ازین لا توجل

سرو گوئی که نقیبی ست ستاده بر پای — که خبر میدهد از مقدم دستور اجل

داور مطلق هر ناحیه سر جان لارنس — نائب السلطنه نواب گورنر جنرل

حاکم شاه نشان بلکه شه کشور هند — ثانی خسرو و جم بلکه از آنان افضل

سر اعیان شهنشاه ظهیر المذهب — که شد افروخته زو آئینهٔ دین و دول

درة التاج بزرگان و مهان لندن — واسطة العقد مهات چه ملک و چه ملل

صاحب کل و سپهدار و امیر الامرا — آسمان منزل و مه طلعت و برجیس محل

هر کجا غبر هزبر علمش باز گشود — خصم سگ روی بیفتاد خرآسا بوحل

هر کجا ماهچهٔ رایت او سایه فکند — شهرها گشت مسخر همه بی جنگ و جدل

نامور گشت بهمت نه به نیرنگ و فسون — ملک بگرفت ببازو نه به تزویر و حیل

موکبش ابر عطائی است که ناگاه رسید — ظلمت از هند فرو شست سیاهی ز زحل

از وش داد سری با همه بر جای خودست — آری آری نکند کار غلط عزوجل

نل۔ سرکرد از نبات اشعات

تاج دادن ز کجا در و زدودن ز کجا — خاک پایش نفروشم به بهاے صندل
پیش رایش که بود خور که زند لاف صفا — سبلے آنجا که بود ماه که باشد مشعل
دست دریا صفتش گوهر ازان سان بخشد — کز گرانباری آن پاره شود جیب حمل
هرچه خوشکرد ز رخ آورد بد و جز که نظیر — هرچه درخواسته دریافته الا که بدل
در جوانمردی و مردی شده در خلق سمر — در جهانگیری و میری بجهان گشته مثل
هر نشانی که بتوقیع شریفش برسید — زهره دارد که دران عقل نماید مدخل
ز دو لطف ختانش علم نطق اخرس — پیش چشم خردش نام فلاطون احول
با سحاب کرمش دعوے نیسان باطل — با صریر قلمش باد صبا مستاصل
تیغ او یک تنه پرداخت ز اعدا گیتی — هیچ گه آنچه نشد بازوے سیاف اجل
هفت شش سال ازین پیش شنیدی که چه کرد — چون بشوریده بد و سلے سپه کور و دغل
عکس تیغ سیهش زنگ بغاوت بزدود — همچو آئینه کز روشنگرش آید صیقل
مملکت گشت صفاخیز چو رخسار نگار — گرچه بود و ماست چو گیسوی مسلسل مختل
بسکه دست کرمش عقدهٔ مشکل بگشاد — نیست جز خال بتان عقدهٔ مالاینحل
داورا شیر دلا ملک ستانا ملکا — ای که جهانی بجهان از قبل علم و عمل
ربع مسکون بقیاس حشم چوگان تو گوئ — هفت گردون بترازوی جلالت خردل
قدرت آنجاست که اندیشه نیارد دانست — بلکه در خواب ندیده است کس از روز ازل
چون زدی خیمه بکلکته فلک تهنیه گفت — مرحبا ای بشار آخر و درجاه اول
روضهٔ فکر تو آسوده ز تشویش خزان — صفحهٔ عزم تو محفوظ ز آسیب کسل
با حفاظ تو جهان ایمن و فارغ ز بلا — با شکوه تو زمین صافی و خالی ز خلل
عدل ناچیز نوازت چو شود یار سپند — کار نیسان نکند شعلهٔ دود منفصل
حاش لله ثنایت نه به بازوی منست — سپر افگنده درین کار دو صد چون اخطل

نظر لطف مدار از من بیچاره دریغ
از سر حسرت در جایزهٔ مدح و غزل

المحصل لبن آن کن که تو شایستهٔ آن
وانچه بایستهٔ آن من بنش لاتفعل

خاک روزی شدم از دست فلک جز کرمت
که تواند که باعلی برساند ز اسفل

آه کاین عمر بسی تلخ و بزشتی بگذشت
قسمتم کرد قضا طالع خل و حنظل

نیکی مهره حسرت بیارنه گردد گردون
گر دو صد گنج جواهر بفشانم مثل

حالیا چشم بآن عین عنایت بستم
زانکه سیراب شود تشنه چو یابد منهل[1]

نیست قاآنی دبتن ازین گفت و شنو
خواجه نا خواسته انعام کند لاسئل

تا بود خاک فروتر ز عناصر حشر
تا بود آتش سرکش ز طبایع اوّل

در مذاق فسره خواه تو شکر باد و شرنگ
در دهان حسد اندیش تو سم باد عسل

تا به بیزشگری میدهٔ اوضاع نجوم
زیج پرویزن و تقویم بود چون منخل[2]

در لب اهل وفا ذکر جمیل تو جلیل
بر سر اهل جهان ظل ظلیل تو مظل

قصیده

در وداع و رخصت لارڈ سر جان لارنس صاحب بهادر وایسرای گورنر جنرل هند

الفراق ای سروران سرور لشکر میرود
الوداع ای هندیان سلطان کشور میرود

شاهباز از طائران و شمع از جمع کرام
دُر ز درج و مه ز برج و خور ز خاور میرود

آبروی هر سه مولود اقتباس شش جهت
انتشار هفت باب و چار با در میرود

بی ظلال چتر اقبالش چه پرسی حال ملک
ای بسا شخصی کز او جان میرود سر میرود

۱ موضعی که در آن آبخور باشد (منتخب) ۲ پرویزن و پردین - و منخل - پرویزن غربال ۱۲

من ندانم زین چلیپس انتسد چون تیا خلق | شیر گیتی گیر میر بنده پرور می رود
بعد از آن کز لطف او هندوستان شد بوستان | سوی لندن چون سوی یونان سکندر می رود
نام اسکندر چرا بردم خجالت می برم | بلکه سرجان لارنس اعظم گورنر می رود
والیسرا یکی نامورکز پشتی بخت جوان | والی پیروز مند آید مظفر می رود
روی انگلستان و پشت ملک دستورکلیب | آنکه توقیعات او دفتر بدفتر می رود
شب روان را روز تیره کرد عدلش زان سبب | ماه تنها با چنان زرین سر ساغر می رود
با مداوان دم زند چون رامی اویم شاگمه | زین خجل خورشید در خاک سیه در می رود
با معاماتش چه جای ذکر دستوران پیش | زانکه اینجا قدح در قابوس و سنجر می رود
حلم او همداستان شد با جبال راسیات | امرا و از باد نوروزی سبکتر می رود
بحر باشد در میان هردو انگشت کفش | کشتی خواهندگان زان دست برندی می رود
بر جنابش کاسه گردان چون گدا فغفور چین | در رکابش دست محکم کرده قیصر می رود
دشمنش با آنکه در وقت دگر زاید ولیک | طالعش را حکم از برج دو پیکر می رود
هر که آرد حاجتی پیشش بمقصد میرسد | هر گدا کاید ز انعامش توانگر می رود
در دل اعداست نوک خامهٔ پولاد او | همچنان کاندر رگ معلول نشتر می رود
بر رضایش خاکدان این جهان دارد سکون | در هوایش گنبد فیروزه مسطر می رود
طیب انفاس شریف او اگر اینست رود | قدر مشک و آب بان[1] عرض عنبر می رود
بر سپاه دشمنان تازد شکوهش بارگی | چون عقابی کو بجوز بزکبوتر می رود
گاه لطف او چون فرو دین ز آذر گل دمد | گاه قهر و خشم او دریا در آذر می رود
نیست از کلکته تا بیشور بی یادش لبی | هر کجا بینی حدیثش همچو شکر می رود
آزموده شد زبار تیزا و اندر زمین | بلکه هر بارش فزاید خوش فروتر می رود

[1] درخت لوبان ۱۲

گرچه کرده خیر گیها بیکران فیاضی
در زمان عدل او تاراج کیفر می رود

خسروا دریادلا از امواج دریای دلم
در سفائن شل دریا آب گوهر می رود

یک قصیده در هزار و ششصد و شصت و چهار
کرده ام پیشت روانه وین بکر می رود

دو ختم صد کیسه برا انعام الا از آمنیان
بر ز خشک و تر بتشتم وین خود اکثر می رود

صاحبا صد راز دست تو بسیم و زر برفت
آنچه از دور فلک بر بنده چاکر می رود

قحط احسان قحط دانش قحط باران قحط نان
از همه بدتر شنیدستم که داور می رود

چون ببی چشمان ندارم میل بل ارجو که حکم
از پی اعمال ما فتح بر کشور می رود

سایهٔ برکار فرقانی که فرصت یافت هست
هم نوایش هم رهی هم هر که دیگر می رود

دست خیاط قلم از بخیه کوتاه هست بس
عطف فیضان دعایت تا به محشر می رود

قصیده ۱۴

در ثنای صدر اعظم صاحب معظم جناب نواب حشمت مآب لارڈ دارل آف میو صاحب بهادر گورنر جنرل و وایسرای اقلیم هند زیدت معالیه

مژده که فصل گل و ریحان رسید
موکب نوروز به بستان رسید

قمری دیوانه نواز دلبند
بلبل مستانه غزلخوان رسید

شد علم قیصر دی سرنگون
سنجق سلجوق بهاران رسید

لشکر ظلمت بهزیمت گریخت
کوکبهٔ مهر درخشان رسید

دولت گردنده در آمد ز در
نکبت سیاره بپایان رسید

تنگی خشکی ز جهان دور شد
ابر عنایت گهر افشان رسید

نو بر مطلوب در آمد بکام
نو گل مقصود بدامان رسید

تاج فریدون بفریدون سزید | ملک سلیمان بسلیمان رسید
شصت و نه و هشتصد و یکهزار | درده اول سر تابان رسید
یعنی ارل میو[1] بهین وایسرای | نائب شاهنشه دوران رشید
لارڈ گورنر که چو رایت فراخت | ماهچه اش بر سر کیوان رسید
صدر فلک قدر که چون داد بار | زانهیبش صدمه بخاقان رسید
حکمت و صنعت شده زنده بدو | کشور بنگاله بیونان رسید
بالله اگر از وزرا هیچگاه | کس بچنین طنطنه و شان رسید
کام که دشوار توان یافتن | از کرمش با همه آسان رسید
سیم زر و در ز اختر و گردون بما | آنچه ز دستش به یم و کان رسید
باشرف کاغذ توقیع او | نامهٔ جمشید بعنوان رسید
پیش بزرگیش که پاینده باد | قصهٔ کاوس بنقصان رسید
خانهٔ دل نقب زدی دزد آز | از دهشش خواجه بزندان رسید
تاجورا باج ستانا شها | صیت تو در روم و سپاهان رسید
با تن ملک از سر و جان خوشتری | نوبت تو زان پس سرجان[2] رسید
لجهٔ جود تو زجودی گذشت | موجهٔ دست تو بعمان رسید
بارگهت شد مقر نیک و بد | پیش تو هندو و مسلمان رسید
کار فتاده ز درت نور یافت | صاحب درد از تو بدرمان رسید
بذل تو از وزن برون رفت از آن | جز زر خوز رته بمیزان رسید
اینست ابادی که طلبگار را | زانچه هوس بود فراوان رسید

[1] چون لارڈ میو بتاریخ ۸ فروری ۱۸۷۲ء قتل شد قطعات تاریخ وفات ایشان در جزو مقطعات باید دید ۱۲ [2] سرجان (بعده لارڈ) لارنس ۱۲

فتنه ز جاه تو بچاه اندرست — عدل تو تا گنبد گردان رسید
آفت و بیداد و ستمگار را — از خط فرمان تو فرمان رسید
هم در انصاف ز تو باز شد — هم سر ملک از تو بسامان رسید
لطف که فرقانی شوریده رای — همچو مگس پیش تو بر خوان رسید
مطبخ احسان و کرم گرم کن — تا فته و گرسنه مهمان رسید
منصبکی بخش که گویند خلق — کین ز فلان خواجه بجان رسید
فارغی از لفظ دعایم که خود — سال بقایت بهزاران رسید

قصیده ۱۵

در وصف بندگان خاقان نشان و قیصر شان نواب معلی القاب جناب آنریبل ڈی ایف میکلوڈ صاحب بهادر لفٹنٹ گورنر ممالک پنجاب وغیره

تا حشر دعا کنم صبا را — گر زود رساند این ثنا را
در خدمت بندگان ممدوح — کو برده بر آسمان لوا را
یکتای جهان ڈی ایف مکلوڈ — نواب وزیر پادشا را
لفٹنٹ گورنر بهادر — پنجاب وسیع دلکشا را
سرکردهٔ سروران آفاق — تا زش بشکوهش اعلا را
عدلش همه خلق پرورانند — زانگونه که ابر ترگیا را
بنشاند نهیب در فشانیش — در کنج خمول کیمیا را
تا خاک درش بدیدگان ساخت — رخ گشت سیاه توتیا را
از بیم سیاستش بصحرا — شیران و غزال رمه را

بی شبهه تو اندر این ندا / زالسنو ترا لامکان فضا را
در مجلس او برای شهباز / گنجشک تهی نکرده جا را
یک نقطهٔ کلک لطف سنجش / در حال غنا کند عنا را
تا خاست به پشتی ضعیفان / تا شیر نماند کهربا را
سیر قلمش مدار گردون / ز انگونه که آب آسیا را
دیرست که مرده بود و مدفون / او داد روان هر سخا را
او مائدهٔ کرم نهاده / عالم همه منتظر صلا را
فرط کرمش مولد آمد / در معدهٔ آز امتلا را
گر دیدهٔ مهر بر گشاید / از ماه فزون کند سها را
ور از سر قهر بر زند بانگ / در پای سمک کشد سما را
معمار ضمیرش از گل حزم / اندوده در حصیر بلا را
باشد دل روشنش گذرگاه / مسکین و غریب جز خطا را
جز بردن نام لارڈ جیس / بر لفظ نیاورید لا را
فریاد از آن زمان که در رزم / جولان کند اسپ بادپا را
خونین کند از تفنگ زمین را / رنگین کند از سنان سما را
ریزند نجوم آسمانے / یعنے ز دریم خونبها را
هم زهرهٔ زال زر بترقد / هم لرزه فتد بروح دارا را
ای نائب وایسرائی دولت / در جباه چو روز آشکارا
المنة لله زینکه آورد / بر مرکز حق فلک شما را
محروم نماند هیچ مردی / تا یافته نیست کس عطا را
باشد که بکرمت نوازی / فرقانی تهنیت سرا را

انعام و صله ز تو نخواهم | چاکر شدنت بس است ما را
حاکه نمانده است نیرو | از نایبر طبع نکته زا را
ور نیستی این سبب بجانت | سُفتی دُرهاے بے بها را
هر دم سے ازان بیان دریا | پیرایهٔ گوش آشنا را
ور نیست حدیث بنده باور | باید طلبید این گدا را
تا درگه امتحان محک وار | مقلوب جدا کنی زسا را
شد قصه دراز و کلک درماند | تا بوسه دهد لب دعا را
یعنی که بقاے عمر تو باد | تا نام و نشان بود بقا را

قصیده ۱٦

در ثناے خداے یگان خاقان شان و قیصر نشان مالک رقاب عالیان فرمانفرمای آدمیان
جناب ای ای رابرٹسن صاحب بهادر جوڈیشل کمشنر ممالک پنجاب وغیره دام اقباله و اجلاله

چو رخساره بنهفت خورشید خاور | جهان شد سیه همچو چشمان دلبر
همی داشتم با خرد گفتگوها | ز سیر سپهر و ز اطوار اختر
که بختم ندیده است روی سعادت | همیشه نژندست و نحس ست اختر
سیاهست روزم بتاهست ایام | مبادا کسی همچو من زار و مضطر
نه آخر توے رهنمای خلایق | ببین تا چه باشد طریق نکوتر
چه تدبیر سازم کزین بحر آفت | رهائی شود کشتیم را میسر
برآشفت ازین گفته ام عقل و گفتا | که ابله کسی نیست از تو فزون تر
پریشان چرائی بدینگونه کاینک | در رابرٹسن جوڈیشل کمشنر
دبیر فلک صدر و والا مناقب | امیر خردمند و اشراف پرور

بدانش ارسطو بحکمت فلاطون | بهمت فریدون بطالع سکندر
بمالک رقابی گور نزآثر | بعالی خیالی جهاندار دیگر
نظام رعایا برایش مسلم | کفاف خلایق بملکش مقرر
ثریا حشم بلکه برجیس طلعت | عطارد رقم بلکه بهرام خنجر
دم باردادن گدایان بارش | چه خاقان و قاآن چه فغفور و قیصر
دم رزم کردن شکار کمندش | چه سهراب و رستم چه پیران و نوذر
اگر مکرمت آیتست اوست مهبط | وگر معدلت شد عرض اوست جوهر
با آتش در آرد بیک نکته دریا | ز دریا بر آرد بیک حمله آذر
بگفته بسی روح نوشیروانش | سخن داد پرور زهی دادگستر
ببر پنج انگشت او پنج دریا | ازین روی پنجاب گشتش مسخر
اشارات مهرش من الامس ابین | امارات لطفش من الشمس اظهر
در اقصای عالم چو عالم نشانه | بر اعدای دولت چو دولت مسخر
بکام جهان شربت جام عدلش | موافق چو در کودکان شیر مادر
چنان باب بیداد بسته است حزمش | که با باز هم آشیان شد کبوتر
خوشا ضبط عدلش که بر شاخ آهو | به بست آشیان طیر و هم غضنفر
روانی حکمش اگر بر نویسم | شود تار برقی همه تار مسطر
نوشتم یکی شمه طیب خلقش | دماغ قلم شد چو نافه معطر
بسوی فلک دید روزی به تندی | ازان باز مانده است جوزا و پیکر
شنیده بگوش صدف صیت جودش | فتاده است سوراخ در قلب گوهر
الف باشما فلاس گردش هرناز | شد انجام هر زار از جود او زر
بوجه ثنائی به بخشد خزائن | بجای پشیزی دهد گنج و گوهر

چو کلک روانه زند بر دفاتر ق تو گوئی که جبریل بگشاد شهپر
صریرش ز دل زنگ محنت زداید نوالش کند بی‌نوا را توانگر
سپیکی تیغداردیش سعد ذابح یکی منشی دفترش سعد اکبر
ز جان کندن هفت آبا چه خیزد عقیمست از مثل او چار مادر
چو رایش ببازد بیازو زمانه چو کلکش بگردد بگردد مقدر
ترا ند سپاه و بگیرد ممالک که هست از دعاهای خلقانش لشکر
بحمد الله اندر بزرگی بجائی که کس را نیارم از او گفت کمتر
تعالی الله اندر بسترگی بقدری که نتوان شمرد از کسش خوب و بهتر
درین ورطهٔ هائل قحط احسان بجز دامن دولتش نیست لنگر
بنا بد نیازی به یمن زمانش به پیکان و ژوبین به شمشیر و خنجر
بزرگا جهان پرورا ملک گیرا تو بر حاکمانی چو بر تارک افسر
بسوی نوال تو آورده آهنگ چنین نظم پست و تباه و محقر
چه کم گردد ای بحر بخشش نیاهت که قرقانیت بوده باشد ثناگر
اگر لعبگی چشم احسان بحالش بدانی که نابوده چون او سخنور
ادب شد حسان گیر و در ماند خامه بقای تو خواهم ز درگاه داور
کریا رب بمان پر بخشای و بستان مبین هیچ غم تا دم صبح محشر

قصیده ۱۸

در ثنای بندگان عظیم الشان - رفیع المکان امیر کبیر فریدون نظیر جمشید سریر سکندر تدبیر - ارسطو دبیر قطب فلک ابهت و جلال محیط مرکز سطوت و اقبال بانی مبانی جهانبانی - ممهد قواعد گیتی ستانی مقوم قوائم امارت و بختیاری - مشید مراسم عدالت و کامگاری عالیجناب معلی القاب نواب آ زیل

سر جارج کوپر صاحب بهادر لفتنت گورنر ممالک مغربی و شمالی و چیف کمشنر اوده
دام اقباله و زاد اجلاله

ابر سے بارد و گل سے دمد از طرف چمن　　لاله و یاسمن و سوری و نسرین و سمن
بے محابا دهن غنچه صبا سے بوسد　　دیدهٔ نرگس سرمست فتاده به وسن
زار بگریست بهر پشته و تل ابر چو نل　　باز خندید دمن از گل و ریحان چو دمن
قطره قطره دُرِ ناسفته فرو ریخت ز ابر　　دشت حامل شده هر ناحیه دامن دامن
هر کجا چشم فتد ابر و در آن جلوهٔ برق　　چون در استبرق شبرنگ پری روی دکن
چوب برق و دهل رعد و منادی هر سو　　کرد دعوے شه نوروز که الملک لمن
لشکر آب سواران بتواتر برسید　　هر که کرده است ز امواج مهیا جوشن
جمله سکان زمینستند ز گردون بهراس　　هفته ها رفت فرو می چکد این سقف کهن
آبخوره است بسی شعلش از فیض سحاب　　جائے آن دارد اگر مهر نباشد روشن
قلب ماهیت اشیا شده حالی مارا　　ماه ماهیست که در آب گرفته است وطن
هیچ در دانه نیامد بجز آبی بیرون　　پنجهٔ مهر بنفشه و بسی عقد پرن
گشته یاقوت و زمرد همه اکناف جهان　　گشته پیروزه و نیلم همه اطراف زمن
کرد آراسته مشاطهٔ صنعت بحلے　　نو عروسان چمن را همه گوش و گردن
پرده بکشود دگر لعبت شادی ز عذار　　چهره بنمود دگر شاهد عیش از کمن
گرد سے راه در نیمه بجو دای مه مارا　　ما نه نخچیریم ازان کوی تو هما اکمن
تو بتو ابر فراهم شد و پاشید ز هم　　یعنی اے توبه شکن وقت شد از توبه شکن
گریه گر گریهٔ شادی ست نباید امروز　　شد به میخانه صراحی ز طرب قهقهه زن
ای من آشفتهٔ زلف تو بیا ای ساقی　　باده من من لمنش ده که بباشم ایمن
اینقدر مصلحت از نیست یکی جام بده　　تا کنم نوش بسیاد رخ دارای زمن

نائب نائب سلطان و خدیو مشرق — مشتری چهر و عطارد رقم و شیر افکن

آسمان مرتبه لفتنت گورنر صاحب — چارج سر کوپر امیر اوده و گنگ و جمن

قرة العین سلاطین مسیحا ملت — درة التاج بزرگان دیار لندن

مالک ملک اوده و ناظم اسلیم کشاء — داور شیر دل و سر ز ضیغم اوژن

پیش قدرش سکے و جمشید فتاده خاضع — پیش رایش مه و خورشید نهاده گردن

همه با مردی و مردانگیش زال زبون — رستم و نوذر و سهراب و پشنگ و بیژن

دجله و نیل و عمان نوالش قطره — قاف و الوند بمیزان جلالش ارزن

لطف لطفش ببرد عرض نبات و شکر — طیب خلقش شکند قیمت مشک و لادن

بستهٔ کلک و بنانش همه خیر و صلح — سخرهٔ نطق و بیانش همه علم و همه فن

بهر احکام عطا جز لب او کو مصدر — بهر ارباب هنر جز در او کو مأمن

دست هر چیست نیالوده بخون نملے — هست بر انمله اش خون بدخشان و یمن

این سه حرفست که در مصرف جودش نبود — اولین لا و دو دیگر لم و سه دیگر لن

با نهیبش همه کشور شده فارغ ز بلا — با شکوهش همه گیتی شده ایمن ز فتن

شیر و آهو شده اندر زمنش هم مرتع — باز و تیهو شده در دورهٔ او هم مسکن

بشگفاند نفس باد محبت مهرش — گل چو گلزار براهیم ز قعر گلخن

برد ماند اثر تند سموم قهرش — صد چو زقوم جهنم ز میان گلشن

مسرع باد صبا را قفص بگماشت — گر چه خون کرده چنین لاله مظلوم کفن

باد را نیز ز امواج بزنجیر کشید — تا چرا بر ورق آب فگنده ست شکن

هیچ جز معدلتش نیست بصحرا و جبل — هیچ جز منقبتش نیست بکوی و برزن

آنچه کرده است اثر معدلتش با بیداد — شعلهٔ آتش سوزان نکند با خرمن

۱؎ اوژنیدن ـ هلاک کردن ـ ۲؎ عنبر ۱۲ خیاشت ـ ۳؎ چیونٹی ۱۲ ـ ۴؎ انگلستان ۱۲

وقت مداحی سرسبزی عهد کرمش | لال مانده است زبانها چو زبان سوسن

چرخ با اینهمه کژرای و کوته نظری | خاک پایش نفروشد به بهای چندن

ای جلال تو در آفاق من الشمس اظهر | ای نوال تو در اقطار من الامس ابین

فر اقبال تو بس بیش ز مقیاس یقین | میوهٔ جاه تو بس بیش ز پرویزن ظن

خانهٔ دوست ز بذل تو همه دار سرور | مسکن خصم ز بیم تو همه بیت حزن

چشم احسان تو هر صوب پی آئین صواب | روی انصاف تو هر سوی بوجه احسن

رسم تو رسم نویسی همه در صبح و مسا | کار تو کار برآری همه در سر و علن

صاحبا بندهٔ آزرده دلم فرقانی | مورد رنج و بلا و غم و آسیب و محن

جان من پاره‌تر از دامن صدپارهٔ گل | عیش من تنگتر از دیدهٔ تنگ ختن

داد بستان ز فلک کز چه بر او داشت ز تند | نیست جرمی بجز این جرم که شادم بسخن

بخت بد بیت که من بعد کند حیله گری | گر شناسے ز تو یابم که دگر لاتحزن

من تو رفت برون از سر و بگذشت از حد(۱) | سیم و زر خلق بمن یافته یکبار امین

قصه کوتاه تو دانی تو ببستم خود را | خواه بنواز مرا خواه به شمشیر بزن

بیش ازین ثنا چه خواهم کردم عرض دعات | رفت گستاخ گشم باز عنان توسن

تا بود در زر افکار معماے میان | تا بود خفیه ز انظار معماے دهن

صورت چنگ کمرگاه عدویت پرخم | دهن یار تو چون درج پر از در عدن

قصیده ۱۵

درثنای بندگان قیصرشان۔ خاقان نشان۔ واسطة العقد مصالح جهانداری۔ و درة التاج مراسم بختیاری ستاره سپاه۔ خورشید کلاه۔ جناب رابرٹ نیڈہم کسٹ صاحب بهادر صدر بورڈ ممالک مغربی وشمالی دام اقباله وزاد اجلاله

ای هند جامهٔ تاز تو بر هفت کشورست | کار آیین کسط صدر فلک قدر و مبرست
از بسکه کشت دشمن شاه زمانه را | از نام او جهانست کشت اظهر است
دارند گوش طوع یکایک بحکم او | گر کس کلکتر است و گر خود کمشنر است
هم ضبط شهر قیصر بر وی مسلم است | هم کار ملک و مال بر او بر مقرر است
هر جا ورق شکست دبیر فلک بکار | محتاج صح ذلک این دادگستر است
لفظش چو لفظ حضرت عیسی حیات جان | خلقش بسان روح قدس روح پرور است
زین پیش باغ عدل پر از خار خشک بود | واکنون ز آبیاری او تازه و تر است
از تیغ او نواحی اسلیم ایمن ست | وز کلک او وقار تبید او ابتر است
روزی بچشم دید درین چرخ چنبری | زان روز باز صورت جوزا دو پیکر است
گر داد و جود را بود امکان جسم و شکل | داد مجسم آمد و جود مصور است
جاهش بر آستان بقا داور قدیم | قدرش بر آسمان علا ماه و اختر است
هم زبدهٔ نتایج هر هفت اختران | هم عمدهٔ حاکمان هر هفت کشور است
رایت کشای لشکر وی پور آستین | آئینه دار بزم جلالش سکندر است
چون از سکندر لفظ سکندر نشان دهد | دربان دولمین در او را سکندر است
گر پرده دار در قصرش سته شود | تقصیر بخت است نه تقصیر قیصر است
هرکس با عتابش سیاوشش دشی کند | هر دون بدور او بفریدون برابر است
تا بو که در خور او فتد از بهر سکه اش | تا هست زر و سیم مه و خور مدور است
پنجاب و مغربی و شمالی و شرق و غرب | هر تا جهت ز قاعده ایلش بزیور است
نامش فنون دولت و اقبال دینوی | هر چند گیتی از همه افزون فسونگر است
هستند و بوده اند فراوان خدیو ملک | الحق کرا و ز جملهٔ آنها کلانتر است
هر جا جریده ایست مزین بوصف اوست | هر جا قصیده ایست بمدحش مصدر است

از پالیسی ملک بپا بود خون رنج ؛ / کلکش مگر بعاجز تاثیر نشتر است
صدرا مسلم که خامهٔ بلبل نوای من / بر بلبل ثنای تو گویا نکوتر است
تا بوده ام ستایش حکام کرده ام / برهان دعوئیم خط کلک گوهر است
لیکن ز بخت حاصل من بنده چیست هیچ / کام دلم ز جور جهان نامیسر است
بستم کنون بجاه تو خود را ازین و آن / کاحسان تو مظلهٔ آرامش سر است
گر زانکه شاعری نپسندد حاکمان / کم زانکه مدح گوی تو دیرینه نوکر است
نی آرزوی صلهٔ و نی خلعت و خطاب / شغلی بده که بنده بدان کار خوگر است
در کارها هر آنچه ز دیوانی است و مال / من کهترم ولیک در انگشت کهتر است
فرقانیا چه سود ز لاف و گزاف شاعر / کم گو سخن که خواجهٔ ما بنده پرور است
تا در جهان تصرف آبای هفتگان / محصول طبع حامل هر چار مادر است
بادا نتایج قلمت خیر و عدل و داد / آری چنین ثمر ز چنین شاخ در خور است

قصیده ۱۹

در محامد خدام واجب الاحترام هنرپرور هنرمند نواز دوست و دشمن گداز۔ نصفت پسند عدالت شعار معدلت و مرحمت آثار جناب جی ڈی ترنبل صاحب بهادر سیشن جج میرٹھ دام اقباله و زاد اجلاله

خواهد دلم که شور چو بلبل بر آورد / گلبانگ مدح جارج ترنبل بر آورد
سیشن جج ببین که نسیم عنایتش / از شوره زار لاله و سنبل بر آورد
تقدیر بسکه گشت موافق برای او / از جزو جبر و دفتی کل بر آورد
چون عزم او علم بگشاید ز بهر جنگ / فریاد شاه کابل و زابل بر آورد

[1] کنایه از چٹھیات لارڈ لارنس و لارڈ میو وایسرای و گورنر جنرل است که در تحسین قصائد صادر شده ۱۲

گر بیرقش بجواب به بیند خدیو چین — تا روز نفخ صور تسلسل برآورد

مو شقاوت ازلی ار بود رضاش — در حال غل ز گردن صلصل برآورد

ور امر او خلاف طبیعت زند رقم — آزاد سرو بر ورقش گل برآورد

بر خار زار اگر بوزد باد راتشش — هر بوته خار گلبن صد گل برآورد

نسر برج چرخ را چو کبوتر کند شکار — شهباز اعتلاش چو چنگل برآورد

مینای خالی از اثر فیض دست او — قلقل بسان شیشهٔ پر مل برآورد

این حل عقد هفت ولایت غریب نیست — بر نهٔ محیط حکمت او پل برآورد

هر نامراد را که بخواهد دهد مراد — خود کیست چرخ تا تململ برآورد

بلکه شاید ار سپهر ستمگران بلا — او در زمان ز روی تعقل برآورد

زربفت آسمان ز کوکب بدوش ماه — تا سازدش ز بهر فرس جل برآورد

در عهد او نفیر تظلم کسی نزد — الا جرس که بیهده غلغل برآورد

با انس مجلسش نه بود بیم تفرقه — پروانه تا نه شمع دو کاکل برآورد

نی هیچگه ز داد و دهی گیردش ملال — نی هیچ دم ز روی تغافل برآورد

ابری اگر ز مهر فرستد سوی بهار — کشمیر وار گل همه گلگل برآورد

برقی اگر ز قهر به بالا روان کند — بنگاله سر ز خطهٔ کابل برآورد

هر کام را که خازن جودش کفیل شد — بی وعدهٔ و درنگ و تعلل برآورد

ای سرور ستوده شیم جز تو سروری — زینگونه نام کی به تجمل برآورد

مداح آستان تو فرقانی نزار — تا چند سر ز جیب توکل برآورد

او هیچ بر نبست ز شاخ کمال خویش — هرچند شاخها بتامل برآورد

تعجیل با ادب نسزد خواهد این قدر — کاحسانت کاروی تحمل برآورد

---

۱ بے قراری، تلملاہٹ۔ ۲ بے چینی۔ ۳ غفل و درنگ، سستی۔

بی فصل باد روز و شبت عیش و خرمی	تا آفتاب دم ز نهاد فصل برآورد
جان عدوی تو ز تقلقل تهی مباد	تا کام شیشه نعرهٔ قلقل برآورد

قصیده [۲۰]

در مدح چاکران نوشیروان زمان حاتم عهد جارلس ارنسٹ آرڈ صاحب بهادر جنٹ مجسٹریٹ ضلع میرٹھ

تعالی الله ز رنگ و بوی و آب و جاه هندستان	رعیت شاد و ملک آباد و عیش افزون و کم حرمان
نه کس در غم نه کس مضطر نه کس مسکین نه کس محزون	نه کس خسته نه کس مفلس نه کس نالان نه کس ترسان
رفاه و امن و سور و خوشدلی بگرفته عالم را	مراد و داد و نوش و توش گشته عام و گیهان
شراب و ساقی و مزمار و مطرب گشته هم مجلس	بهار و گلشن و باد و ریاحین گشته هم پیمان
برآمود و بتابید پرشته و صد پاره خوبان	زنی پرده زی گونه ز خوی سینه ز گل دامان
همی ناله همی جنبد همی جوشد همی بالد	بگل بلبل بگلبن بل ببیا ل بقالب جان
نگه کن سوسن و نسرین نگه کن آب و ابر تر	یکی گویا یکی پویا یکی جویا یکی باران
ستاک تاک و سبزه و خرد خورم ابر نوروزی	یکی راکع یکی ساجد یکی خندان یکی گریان
زده دستان هزار و عندلیب و قمری و طوطی	چنار و سرو و باغ و راغ پاکوبان ازان دستان
به گلشن چشم و مغز و غنچه و باد سحرگاهی	بصارت نزهی و عطرآلای و مشکین و فتان خیزان
خوشا وقت و زهی عهد و خهی روز و فری موسم	بهاران سالگردش گو و فزاید می مه نیسان
غلط کردم خوشی و دلکشی و شادی و رادی	نه زین آمد نه زان آمد فلان افزودنی بهان
بگویم کز کجا این فر و برز و آب و تاب آمد	ز عدل صاحب صدری امیری سروری آیان
همایون جارلس وارنسٹ نامی آرڈ و داور	ببین جانثنت والاجاه و گردون قدر و بحر احسان

[۱] صاحب ممدوح استعدادی ماهرانه در پارسی داشت از کمشنری جانسی بولایت رفت ترجمهٔ موسومهٔ آن معظم در اتشاے فرقا ستے یا دید

سکندر حشمت یوسف و فلاطون حکم ارسطو دل
تهمتن تن سیاوش وش فریدون پایه نیرسان

جهان بخش و تهم رخش و پشن بخش و پشین رفعت
خداوند خردمند و زمین گوی زمان چوگان

قلم رامدنی و تیغ آتش بخش نیست کین توزی
زهی دعوی زهی خصمی زهی حجت زهی برهان

گزین اسپش سریرش را اتش ایوان را قبالش
صبا پویه برین پایه پی[1] رسم رصین[2] بنیان

رخ خلق و در جاه سر کلک و مه قدرش
بری از وصمت آز و ننگ منع و ذلت نقصان

مرادش را مرامش را علائیش را رضائیش را
رغیب ایقا رغبت اجرا زرق یاری ز چرخ اذعان

ازان آنش ازان بینش ازان گفتن ازان خفتن
بشر خیره قمر تیره فنون شیره خرد حیران

همه چیز است با عزم و ذکا و طبع ادراکش
اگر سستی اگر کندی اگر زفتی اگر نسیان

یکایک صلح جو از عدل و داد و حزم و ضبطا
حس و آذر بهار و دی بز و ضیغم مه و کتان

بدرگاهش روان سلم و تور و ایرج و نوذر
نهند گردن زنند زانو کنند خدمت برند فرمان

ببذل و اصطناع و جود و بخشش بر در کرم
گرو از میغ و گوی از مهر و دست از بحر و پیش از کان

ضعیف و نقد علم و نور عقل و آز تشنه را
درش مأمن دلش مخزن سرش مسکن کفش جان

قیدام نظیر و همسر و همباز و همتایش
نه در ازمن نه در جرمن نه در ایران نه در توران

رکابش را شرابش را عتابش را اجابش را
ظفر لازم خرد ساغر اجل چاکر شرف دربان

کمالش را کمندش را سنانش را سمندش را
قدر توز و قضا تاب و بلا نوک و سما میدان

هنرمندا خداوندا عطابخشا خطاپوشا
توئی حاتم توئی رستم توئی قاآن توئی خاقان

بعز مدح و نعت و ذکر و یاد تست قاآنی
به از سعدی به از خسرو به از حسان به از سحبان

روا باشد که چون او شاعری بحری یمی جوئی
ز ماه و خور دخاکت برنج و بوسیه تان

بجانست از بلا و آفت و اندوه و بی شغلی
فگن سایه بده دایه ورش از درگهش دبان

چگویم از کمال و نقص و نظم و نثر خود و اسے
زر از خاک و در از سنگ و گل از خار و خرما از ریحان

۱ پی بالفتح و در آخر الف مقصوره ۲ رصین بزای[illegible] متین مستحکم ۳ سخیدن از خیاث ۴ بجل دریه تو ـ

دعا بشنو که بخت و طلعت و اقبال و دورانش	همایون روز و بزم افروز و کام اندوز و بی پایان

قصیده ۲۱

نا تمام در صنعت لف و نشر مرتب

خوش افتاد است روی و موی جور و غمزه و چشمهای دلبر	دل افروز و جهان سوز و جگر دوز و ستم گستر
قد موزون و گیسوی و دهان تنگ و گفتارت	سبک خیز و دل آویز و شکرریز و روان پرور
ندارد غنچه و شمشاد و قند و مه چنین هرگز	دهن شیرین و تن سیمین و لب نوشین و رو انور
چو تو هرگز من دیدم نه بعد از من کسی بیند	همه ناز و دغا باز و فسون ساز و شگفت آور
شد از هجران و شوق آرزوی انتظار تو	دلم پر درد و آهم سرد و رویم زرد و چشمم تر
من از اندیشهٔ مژگان و چشم و لعل و دندانت	جگر صد پاره جان بیچاره دل خونخواره اشک آزر
گر آئی سوی من یکره ببینی تا چگونستی	درونم تنگ و رخ بیرنگ و پا در سنگ و من رنجور

غزلیات

فہرست

ردیف	نمبر	صفحہ	مصرع اول	تعداد اشعار	مشاعرہ	[illegible]	[illegible]
الف	۱	۷۹	گرنگرد بعین عنایت الہ ما	۱۲		در حمد	
″	۲	″	ز اشک گلرنگ جگر آب جام ست اینجا	۱۵			
″	۳	۸۰	گره گره مکن آن سنبل سمن سارا	۱۷			
″	۴	۸۱	گذار ز لعل لب جانانہ را	۲۱			
″	۵	۸۲	در تو نگرفت آه و زاری ما	۲۱	مشاعرہ [illegible]	[illegible]	[illegible]
″	۶	۸۳	درہم شکنی چون گلہ نافہ کشا را	۲۰	[illegible]		
″	۷	۸۴	اے آشنا برو بر آن کج کلاه ما	۱۳			
″	۸	۸۵	اے قامت تو بخوبیت سرو چمن جاہا	۲۳			
″	″	۸۶	گرنگرد بعین عنایت الہ ما	۱۳		در حمد	
″	۹	۸۷	شد پس از عمری نگار غنچہ لب مہمان ما	۱۳			
ت	۱۰	″	از جلوه گشت بزم خانہ کنایت است	۱۵			
″	۱۱	۸۸	دیدہ از آن عارض بہرہ بے تماشا ہاست	۱۸			
″	۱۲	۸۹	ای شکن بت سخن از مہر و کین تو دست	۱۹			
″	۱۳	۹۰	بدین کہ سہل شمردیم مشکل افتاده است	۳۲	مشاعرہ [illegible]		
″	۱۴	۹۲	ملک خطا و ختن آرزوست	۱۳			
″	۱۵	″	رخسار تو گلرنگ خط غالیہ گون ست	۱۵			
″	۱۶	۹۳	آن دل کہ در شکنجہ خم فقت اسیر ست	۱۹	مشاعرہ [illegible]		

ردیفِ الف

گر ننگرد بعین عنایت اله ما / بر طاعت فرشته بگرید گناه ما

آتش گرفت پیکر خاکی ز باد آه / آبی نزد گرستن شام و پگاه ما

شرم گناه بین که نیارست بر شدن / در خاک چون سرشک فرو رفت آه ما

ای ابر جود نیک و بد ما ستردنیست / دامن بشوی پاک سپید و سیاه ما

دینی و عقبی آفت قصد سبیل شد / بنهفت راز ما الف اصل راه ما

گیرم عذر رفته مراد است عجز از آن / از دست ما چه آید و از دستگاه ما

یارب بحق احمد مرسل که واگذار / کردار ناستوده و گفت تباه ما

نگرفت گرچه قامت ما خم به بندگی / بخشائی بر ضعیفی و پشت دوتاه ما

حجت میار و نامه مخوان و خجل مکن / اعضای ما بس است خدایا گواه ما

سرگشته وار گرچه بهر سو دویده ایم / الا آستانهٔ تو نباشد پناه ما

گر لطف می کنی و اگر قهر حاکمی / گردن نهاده ایم توئی بادشاه ما

یک کفه از عنایت و دیگر ز رحمت / اندر ترازوی تو چه سنجد گناه ما

فرقانی تو نیم و تو آنی که بگذرد / از تارک مبارک طوبی گیاه ما

ز اشک گلگون و جگر آب طعام است اینجا / نه غم چاشت نه اندیشهٔ شام است اینجا

دل بسپر و از بیگانه بدر خور زنگار / دیده بر دوز که نظاره حرام است اینجا

روز زنم بر رخش شب بزنم دست بزلف / حبذا بخت چه صبح و چه شام است اینجا

حاصلت چیست دمی اندر فردا چه خوری
کام بر گیر اگر یار به کام است اینجا

ما ز تو جز تو نخواهیم و ادم زاهدها
تا نبرد توبه از هر دو که دام است اینجا

زرق و سالوس ترا باد و لیس ای خواجه برو
فخر ما عار بود ننگ ز نام است اینجا

جنت از ماست ایا شیخ که شد باده حلال
تو و دنیا که می ناب حرام است اینجا

محتسب توبه مفرمای مه و در کرم
سرنوشت ازل من خط جام است اینجا

بر وای دل که تو مرد خم گیسوش نهٔ
ای بسا شیر که در حلقهٔ دام است اینجا

در جهان هیچ کسی را نبود روی بقا
بجز از می که مدام است مدام است اینجا

منت می چه نهی زحمت ساقی چه دهی
هم بچشم تو که چشم تو تمام است اینجا

خواجگی را بنه از سر بجز ابیات معان
کانکه آزاد تر نیست غلام است اینجا

یا رب از کشور محرم بدگر شهر بپر
نی ره پرسش و نی رسم پیام است اینجا

بچم ای کبک بکوه اندر و در شهر بیا
ترک ما بین که چه طاوس خرام است اینجا

دل قطرانی شیدا بگرفتی تنها
شکر لله که غم عشق تو عام است اینجا

گره گره مکن آن سنبل سمن سا را
مخواه بستهٔ ترک کار بسته ما را

کمند گیسوی مشکین تو بیک تاری
ببست سلسله مویان چین و یغما را

ز ترک چشم تو ترسم که دارد او یکسان
شکستن دل مسکین و جام صهبا را

مفرح دل رنجور میتوان کردن
گهرفشانی آن پسته شکرخا را

شفا نماند دران لب که خط غالیه رنگ
رساند حجت معزوی مسیحا را

چه معجزات نمائی لب شکرشکنت
که بست نغمه بلبل طوطیان گویا را

چو آب خون دل آنانکه ریختند بخاک
بخاک تیره نگیرند خون دریا را

برآمدم ز دهان تو کام دل هرگز
به میهمانی شاهان برند رسوا را

شدم چو صورت دیبا تهی ز جان و جهان
نمود جان جهان صورت چو دیبا را

نه دل گذاشت نه آرام زلف غالیه مو
چه هندوی که بهم بر زده خان و کالا را

خیال خال تو نگذاشت رخت دیدن
هوای دانه برانداز بهشت آبا را

برفت آب و گل ما بسباد بر در او
رها نکرد صبا خاک باد پیما را

عجب که از تو ستانند داد من در حشر
که هر کجا به پرستند روی زیبا را

نیاز بالش راحت چه سر نهی ای دوست
مبر ز یاد عزیزان بی سر و پا را

نه ز ریش نهان دلهای پزشک آگاه
چه سود چاره گری زخمهای پیدا را

اگر نواختی سنی و رستم روا داری
بریدن از تو نگارا کرا بود یارا

برست سبزه و سرو از کنار فرقانی
که می برد جز آن ماه سرو بالا را

گر ندارد آرزو لعل لب جانانه را
جان سے زبگونه بر لب چون رسد پیمانه را

یا ببوسی یا ببوسد طره طرار تو
سر به دام آرد بهم دیوانه و فرزانه را

زلف تو بر خویش پیچان چین و تاب تو چیست
بر سر تابد مگر زخم زبان شانه را

باشد آن شاه غیور از در درآمد ناگهان
در حریم دل مده ای دوست ره بیگانه را

یک جهان دل را بجز دی خون بچشم سحر فن
بی دهان کردی تهی صد شیشه و خمخانه را

آشکارا ساختن بایست و پنهان سوختن
عیب گیرند اهل معنی شوخی پروانه را

او ده هر توبه تا زشام از می ای حجب
نیم شب از محتسب پرسم ره میخانه را

سرخوش اند از لعل نوشینش چه هشیار و چه مست
باده نگذارد تفاوت عاقل و دیوانه را

ای خنک جان پر آتش را که شد پامال تو
بادم صد جان دگر افشاندن شکرانه را

خالها گرد لبش پیدا شد آنگه خط دمید
آفریدا از پیش طوطی رازق دانه را

دارها خواهد زدن از بهر دلها ای اسیر
گیسوی دلدار بی موجب بخوید شانه را

لاف دندان تو میزد آب دندانے نگر
رسم شد زان باز سفتن سینهٔ دُردانه را

شام زلف از صبح عارض تافت ولایش چرا
روز شد شب رفت کوته کن ہمی لا افسانه را

شحنهٔ غم را توششتی بردل مسکین برات
کس خراجے نهدای بیداد گر ویرانه را

عاقبت دل را بحال هندوش بگذاشتیم
اے عجبے این خانه لیسپردیم دزد خانه را

باچنین بیار خیزی چند تیر انداختن
پندی اسے خودکام پندی نرگس مستانه را

چون تو رفتی خانه و منزل چکار آید مرا
ہم بدست خویشتن آتش بزن کاشانه را

خواہی اے زاہد که فردا کشت یار آورد
رو بزیر خاک کن این سجه صد دانه را

چارسوے عشق وانگه خواجه دهنائی فروش
کس بچیزے نجاتدارد ہست مردانه را

بردل دیوانه نام شام خنجر میزند
اندکے کوتاه ترکن کاکل تاشانه را

لاجرم باید ترا با گنج حرمان ساختن
چونکه فرقانے نشائی مجلس شاہانه را

در تو نگرفت آه و زارے ما
رحمتے کن بشرمساری ما

ما نگشتیم و خلق بود برند
شهره گشتے زپرده داری ما

از نکویان خوشست نیکو داشت
میپندای عزیز خواری ما

خاک ماچون بخاک پیوندد
یادت آید زدوستداری ما

دل ما محل خیال کسے ست
نه کشد نه فلک حماری ما

نرسیدی و زندگی برسید
رفت برباد امیدواری ما

زان نیائی که بیندت چشمی
عنا فلستی زروزتاری ما

نگست زلف بی قرار کجاست
که زحد رفت بیقراری ما

سینه تنگ آمد از تظلم دل
دگر از دست شد حصاری ما

گو گھے خندهٔ نهد بنیاد
اے خوشا بخت سوگواری ما

چه عجب گر خدا به بخشاید
ریختی آب اشکباری ما

جعد شبرنگ تو فسانه شده است
کارت آید سیاه کاری ما

سے عجبے نیست گر عجب داری
زارے ما باین نزاری ما

قصه از باد بامداد بپرس
باورت نیست استواری ما

نفسی انچه مے توان بودن
تا به بینی نفس شماری ما

هر که نالد بخاطرش گذریم
کاردار افغان کاری ما

بسته آن کمند مشکینم
مخورا نده رستگاری ما

شسته ای نسیم صبحگهے
زان رمان آهوے تتاری ما

تا منش میشود ز دیده نهان
میرود سرو جویباری ما

باد خوشتر ز آه محرومان
خاک بهتر ز خاکساری ما

ما ز عالم شدیم فرقانی
این سخنهاست یادگاری

درهم شکنی چون گله[1] نافه کشا را
بخشند بچینی گنه شهر خطا را

گر زلف کشائی دو جهان کفر بگیرد
وررو سے نمائی به پرستند خدا را

سیماے تو از ماه ده و چار سبق برد
بالاے تو جان در جسد افگند قبا را

هندوسے دو هندوی تو پیچ دو و ندان
ترکان سمرقند و شگرفان بخا را

یاراے بریدن ز تو یارا سے تظلم
ما را نبود هم لب روحبان تو ما را

بر ما نظرے کن ز سر لطف که فردا
پرسند ز شاهان چو نپرسند گدا را

معلوم شد از لطف تو و لطف الهی
گر عیب نبودی تو بسے داد و فا را

ز اندیشه مژگان تو پرنیشتر ام[2]
آزرده برین سینه مکن آن کف پا را

[1] زلف معشوق ۔ موے جمع شده [2] هفت قلزم

گیرم که کنون شاد نشستی بجز فغان
در روز قیامت چه نهی عذر حیا را

گرد گردی از آن کوی و گهی بوی از آن موی
آرد گه و بیگاه خنک باد صبا را

ای ساقی جان خیز که فرصت گذرانست
کو دولت اسکندر و کو صولت دارا

دوزخ چه فروزی و بجنت چه فریبی
مشتاق تو اینها چه کند جز که لقا را

گه خنده و گه غمزه و گه عشوه و گه ناز
این ها چه کنی خصم تو بر بردن ما را

زین سوخته خرمن خماد و دو برآور
باشد که باین سوز بگیرند شما را

آن غمزه بمیراند و آن لب کند احیا
وقت است که معزول نمایند قضا را

بویم بتمنای عذارش گل و نسرین
بوسم بهوای قدمش برگ حنا را

در خاک کمش گوشهٔ دامان تحمل
بر باد مده تربت چندین شهدا را

فریاد که یغماگر چشم تو بدورت
بر غارت آفاق صلا داده بلا را

پندم چه دهی بیهده کان شکل و شمایل
از سینه زداید غم دیوان جزا را

قاآنی ازین باغ که خوبی قفسش
گر کار شناسی مطلب مهر گیا را

ای آشنا برو بر آن کژ کلاه ما
کز گوشهٔ کلاه تو بگذشت آه ما

ما سرخوش نظاره و مژگان کینه خواه
دستی زد و گرفت عنان نگاه ما

جان و دل از کرشمهٔ چشمی خراب شد
اقلیم خویش داد بتاراج شاه ما

بیند سزای خویشتن آخر سیاه کار
زلف کسی نشست بروز سیاه ما

از خلق رم کنی و شناسی کرم کنی
زاری گناه ما و نزاری گناه ما

افتاد دراه و راه بجایی نبرم
هندوی زلف یار فروبست راه ما

پستیم گر چو خاک ز جور فلک چه باک
منت خدای را که بلندست آه ما

شد سالها که ماه جمالش پدید نیست
ای وای گر چنان برود سال و ماه ما

گر سنی چنین تو خوش نشدی صنم پرست
شاید که صانع تو شود عذر خواه ما

ای عمر عاشقان که نه غمگسار دل
عمر دراز ده بین و غم عمر کاه ما

گویند خلق ماه زهر ست فخر دار
وا حسرتا که همسر تو رزدیده ما

حشر ست پرده بر فگن و یا خدا بگوی
کاین قوم را به بخش بچشم سیاه ما

فرقانیا زباده روشن متاب روی
فردوس شد زروی کسی بزمگاه ما

ای قامت دلجویت سرو چمن جانها
تر چنبر به خویت گرد ره جولانها

آن زلف ستد دلها وافگنده بشکلها
پرداخته محفلها پرساخته زندانها

آن چشم چو عیاران نموده بهشیاران
در کشتن دینداران برگشتن فرنگانها

ای قبله تبرویان در باب چو ما جویان
چون ریگ بسر پویان سوی تو بیابانها

در بزم می آشامی شد روزی این جامی
زهر آید ناکامی تو تا به چه سرمانها

چشم من و پروینها ابروی وی و چینها
از دوست خوش ستانیها از زنده نکو آنها

بگذاشت مرا سینه دریافت دو گنجینه
هم محنت دیرینه هم دسته پیکانها

تجرائم و تجرو شم دل سوزم و خون نوشم
هم درد تو فقر و غم ایدوست بدرمانها

گر یابمه و خور خویشی بگذر ز جفا کیشی
تا کی ستم اندیشی بر بی سر و سامانها

خونباری چشم تر هر لحظه خوش و خوشتر
نوک مژه دلبر شد نشتر شریانها

زین آه جگر تابم هر روز چو سیمابم
شبها نبرد خوابم از یارب و افغانها

با خون جگر نامه بنوشتم و بر نامه
رنگین همه سر نامه خونین همه عنوانها

روی گل تر پر خون و انده هزار افزون
هرگز نه رود بیرون خار تو ز دامانها

چشم اشک فشان یکسال شعله نشان یکسو
زیره همه برق اینک زانسو همه بارانها

ای یاور بدحالان فریادرس نالان
بلبل به قفس نالان گلچین به گلستانها

چشم تو چو جلادی چون از مژه استادی
با تسلم قضا بادی باشد همه دستانها

از خنجر ابرویت هستای منی کویت
وز هر خم گیسویت صد رخنه در ایمانها

برداشته حایلها آراسته محفلها
آسان همه مشکلها مشکل همه آسانها

دو زلف خم اندر خم سر شکنندم هر دم
این گوی کند کم کم سر در سر چوگانها

چشم تو چو سرمستان وانگاه بصد دستان
سرفتنه شهرستان سرلشکر میدانها

ما بی بدلارائی چون آن بت یغمائی
کی تافت بزیبائی از هیچ گریبانها

سیم ست تنت ما را سنگست دلت شاها
چون نشکند آنجاها پیمانه پیمانها

در هجر تو تا دانی ای لعبت روحانی
پرداخته **فرقانی** زین نادره دیوانها

گر بنگرد بعین عنایت اله ما
برطاعت فرشته بگرید گناه ما

آتش گرفت پیکر خاکی زباد آز
آبی نزد گریستن شام و پگاه ما

شرم گناه بین که نیارست برشدن
در خاک چون سرشک فرو رفت آه ما

ای ابر جود نیک و بد ما ستردنیست
دامن بشوی پاک سپید و سیاه ما

دینی و عقبی آفت قصد سبیل شد
بنهفت راز ما الف اصل راه ما

گیریم عذر رفته مرا دست و حرز آن
از دست ما چه آید و از دستگاه ما

یارب بحق احمد مرسل که واگذار
کردار ناستوده و گفت تباه ما

نگرفت گرچه قامت ما خم به بندگی
بخشای بر ضعیفی و پشت دوتاه ما

حجت میار و نامه مخوان و خجل مکن
اعضای ما بس است خدایا گواه ما

سرگشته وار گرچه بهر سو دویده ایم
الا آستانهٔ تو نباشد پناه ما

گر لطف می کنی و اگر قهر حاکمی
گردن نهاده ایم تو ئی پادشاه ما

یک کفه از عنایت و دیگر ز رحمت
اندر ترازوی تو چه سنجد گناه ما

فرقانی توئیم و تو آنی که بگذرد
از تارک مبارک طوبی گیاه ما

شد پس از عمری نگار غنچه لب مهمان ما
وای گر بوی برد زین بخت بیفرمان ما

از سنان تیر مژگان تو خوردستیم آب
می دمد زر دین بجای سبزه در بستان ما

ما طلبگار بهشتیم و پدر آنرا بهشت
موجب نقصان ما شد عاقبت نسیان ما

چون معلم درس دادش یاد واو سین و ها
گفت کازردی ستمگر پستهٔ خندان ما

دعوی عشق ملامتگر ز ما بیهوده نیست
اینک اینک عارضش روشن‌ترین برهان ما

ایکه خواهی عافیت را رو به بازار دگر
جز متاع درد چیزی نیست در دکان ما

یاسمین و گل برافشان بر سر آسودگان
بس بود ای باد مشتی لاله در دامان ما

شهسوار عرصهٔ عشقیم ما را کم مزن
نیست گوی هر دو عالم در خور چوگان ما

گه بجنبش طیب جیب گه فرستی بوی زلف
زین چه حاصل ای مسیحا چون توئی درمان ما

رو مپوش از خلق کز بهر چنین روزیست حسن
تار شد گیتی ز دود سینهٔ سوزان ما

اندر آن مجلس که چون پروانه سوزد جبرئیل
پیکر خاکی چه قدر آرد چه ارزد جان ما

کشتهٔ آنم که روی در آیینه دید و گفت
سامری کو تا ببیند نرگس فتان ما

این نه امروز است فرقانی که از اول یقین
جان رود بیرون ز تن جانان نه گردد زان ما

ردیف ت

از جلوه گشت بر خس و خاشاک نبات است
بالای تو یارب که چه شیرین حرکات است

نه از شب غم نالم و نی از تب هجران
فریاد من آنست که امید حیات است

ای دل ز همه فرد شو و مرد طلب باش
کاین دیر و حرم در ره جان لات و منات است

تا خشم نگیرے نزنم شوق زبانہ   دشنام تو گلگونۂ روی دعوات است

صد عالم جان قیمت یک بوسہ و کمتر   اسے دولتی نعمت حسن این چہ زکاتست

مژگانت گر آرام نگیرد مکنش عیب   با این نگہ و چشم کرا پای ثبات است

زان لب خط شبرنگ چنین جست چرا است   سر چشمۂ حیوان اگر اندر ظلمات است

با غلطش چشمان تو ہر نالہ باد است   با جنبش مژگان تو ہر شعبدات است

زان طرہ و زان خال بپرسید ولیکن   افسوس بر آن صید کہ در بند نجات است

لب تشنہ و ہم جان کہ حسینی است نژادم   خط و لب لعلت سپہ شام و فرات است

تا فتنہ و رفتار تو زین بس چہ بر دیش   چون مرد و بشر خرد و ملک در سکرات است

تا چار نگویم کہ ز دیوان ارادت   خون جگرم در غم عشق تو برات است

گر نیست فغان حرم طاق ز تاثیر   چون نرگس شہلای کہی حجت بابات است

ای بے دولتی شیخ کہ قبلہ است بہشتش   در بند صلاتست نہ در بند صلاتست

فرقانی شوریدہ غزلخوان شما باد   تا بلبل گلزار محمد صلوات است

دیدہ را ازان عارض بہرہ ای تماشا تنہا ست   زلف پر شکن گوئی لام لن ترانیہاست

تیر و زبیش امانش گر دبوسے من   ضبط ملک معشوقی ہم بکار دانیہاست

ترک دانشش نوم ہیچ دل بجوانمرا رنہ   شرح حال مشتاقان تن سبے زبانیہاست

عاقبت زد لسوزی بر دلش گران گشتم   آخر ای اجل رحمی این چہ زندگانیہاست

چشم نازک اندازت بر کسے نہ بخشاید   ای شکار تیرت من این چہ شخ کمانیہاست

نرگس تو ناخفتہ سنبل تو آشفتہ   خلق را چہ میگوئی جاسے بدگمانیہاست

دل بسیج آہ آرم اسے جگر تو آتش زن   بادہ خوردہ سے آید وقت میہمانیہاست

بر درت جبین سودن وجہ سربلندیہاست   در رخت نظر کردن عمر جاودانیہاست

نقص هر که دل جوید عین تیره روزیهاست — اصل هر که جان خواهد عین کامرانیهاست

جام خون بسر بازان جام می بغمازان — در دیار رب رویان طرفه دستگانیهاست

قد و خط چه بار آرد خال و خط چه کار آید — جان من دل مردم صید مهربانیهاست

عاشق از وی رنجد گر ستم رواداری — شوخی و دل آزاری زیور جوانیهاست

عاقبت بیامیزد تن بخاک کوی او — تکیه ناتوانان را هم بناتوانیهاست

ای حیا سرت گردم اندکی زبانش ده او — پستهای نوشین را رای هم زبانیهاست

غمزه اش بعیاری زخمهای کاری زد — خنده اش بسرباری در نمک فشانیهاست

پا بگل مباش ای دل کشتی در آب افگن — سیل اشک خونی را ظرف روانیهاست

تن میان خاک و خون لب بجنبش چند و چون — کشتگان جانان را این دو سه نشانیهاست

گر نشد بگوش اندر تار تو فغانی — با تو آن پریوش را از چه سرگرانیهاست

ای دلشکن لبت سخن از مهر و کین زده است — دردا که نیمه آن و دگر نیمه این زده است

آن طره سیاه بر آن گوشه کلاه — صد جان فداش باد که بس نازنین زده است

دشنام تلخ از آن لب شیرین هزار بار — صد طعنه بر شکر از دو بر انگبین زده است

بر لفظ عیسوی لب تو خرده گیر شد — بر حسن یوسفی رخ تو آستین زده است

یک روز روی چون تو ندارد زمانه یاد — تا صبح راستین نفس راستین زده است

آن زلف خوار کرد بها مشک ناب را — وان چشم کاروان غزالان چین زده است

من کیستم که غمزه آن ترک جنگجو — زخم خدنگ بر دل روح الامین زده است

آن خال خال نیست که صورتگر ازل — بر دفتر جمال تو مهر نگین زده است

ای دل بضاعتت بچه ارزد که آن نگار — اینک صلای غارت دنیا و دین زده است

بر خاک ریخت آبروی لعل از لبت — دندان طپانچه برخ در ثمین زده است

هر لحظه نوک تیر حسد در درونه ام — یا رب کدام ترک ز ینجا کمین زده است

جانا بیک کرشمه فلک را خراب کن — کز راه حیف بر دل و جان حزین زده است

غافل مباش ازانکه نداری غم کسی — زان آه دود ناک که غفلت گزین زده است

اسے مغنیے از ره دل بار عجب مدار — نقشیکه راه عصمت نقش آفرین زده است

دست اجل شکست و قضا سرنگون نشست — تا خوی نازکت در بیداد و کین زده است

بے آنکه چشم باز کند از جفا چشم — صد غمزه بر بیارود و صد بر جبین زده است

ترکانه غمزه اش که حسد اباد یاد ورش — یک تن بصد طلیعه طغرل تگین زده است

کم نالم از ستم که نگویند روزگار — عاشق نبود آنکه تظلم چنین زده است

فغانیا شهان سخن کو خموش باش — کم گیر پشه که به گنبد طنین زده است

بدینکه سهل شمردیم مشکل افتاده است — گره برابروی شمشیر قاتل افتاده است

دو آفتاب قیامت مقابل افتاده است — بپوش چهر که هوی محفل افتاده است

بکید و جنبش مژگان چه ممکنست رفو — هزار رخنه ز تیر تو در دل افتاده است

مگر ز جیب بیابان نسیم شوق دمید — ز ناقه محمل و لیلی ز محمل افتاده است

چه پرسیم خبر از رهروان دشت بلا — که سر بجا است و تن بمنزل افتاده است

شکست کشتی و سرگشته آشنای کنار — همین ز قافله چشمی بساحل افتاده است

گمان برم که تظلم در کشند محشر را — چنین که لرزه بر اندام قاتل افتاده است

بچشم خواب نه بیند ز لب شراب دهد — برین دو شیوه او بسمل افتاده است

ز آفتاب قیامت بسوزدم چه جسیم — فغان ز آتش پنهان که در دل افتاده است

نه روی کارشناسی نه خوی یارای دل — برو بمیر که کار تو مشکل افتاده است

برزمرد خط سبز گرافشانی گیسو — چه دیده ایست که از چشم مقبل افتاده است

همین گناه که خوانندش آرزو قومی　　میان عاشق و معشوق حائل افتاده است

جز آنکه قسمت عرضش نهند یک دو پشیز　　دگر ز ناله چه در دست سائل افتاده است

چه شهری و چه غریب این بتان خداوندند　　قرار ردو قسم بر منازل افتاده است

بخاک تشنه چنان قطره ز آسمان چکید　　که ناوک ستم دوست بر دل افتاده است

جنون و عقل چه باشد دو رنگی چشمش　　نگاه یار بمجنون و عاقل افتاده است

بترس نبض شناسا ز شعلهٔ تپ من　　که تا خبر سودت در انامل افتاده است

سپهر را ز ستم تو بسے توان دادن　　چه موجب است که چشم تو غافل افتاده است

خراب شد ز نفیر اسیر تو زندان　　چه شد رها که به بند و سلاسل افتاده است

ز اشک گرد بر آمد ز چشم ما بس ازین　　که زود میرود آبے که در گل افتاده است

بیان رفتن تیغ است رفتن تو بتا　　چه پایه خلق بهر گام بسمل افتاده است

خدا ے یاد نگهدار نرگس بیمار　　که طاق ابروی وسخت مائل افتاده است

چو شیوهٔ نهد آغاز ز اسلیے گویم　　مرا مسوز ز زخمے که در دل افتاده است

بجز عتاب تو مارا نمیکشد زهرے　　اگرچه قرعه بنام هلاهل افتاده است

ورا ے گفت و شنید ست جانجان الحق　　سخن ز هر چه درافتاد باطل افتاده است

گرفتم اینکه شفیعان زبان فرو بستند　　دهند یار بیارے که در گل افتاده است

وصال مشکل و هجر از وصال مشکلتر　　امید مشکل مشکل چه مشکل افتاده است

اگر نه سیل ز بیجا صلے برنجیدے　　بگفتمے که نکوتر ز حاصل افتاده است

قلم چه گونه دهد شرح محنت دوری　　جدا بهجر تو مفصل ز مفصل افتاده است

چنانکه پیش رخت گل تمام گل باشد　　ز رشک لعل تو مل نیم بسمل افتاده است

نهیم عذر تو گر سر بما نمیدانے　　که کار خلق بشکل و شمایل افتاده است

خدا ے را نظر ے کن بحال فرقانی

کرنیک بخود شبے خواب بیدل افتاده است

ملک ختا و ختنم آرزوست — زلف شکن پر شکنم آرزوست

فوج بلا بر صف دل میزند — غمزهٔ لشکر شکنم آرزوست

از غزل شب و سحر تیم هواست — وزمی دوشین و منم آرزوست

مرگ عزیزان وطن از یاد برد — مردنے بوی وطنم آرزوست

خوش بود این دیدهٔ سیماب ریز — دلبر سیمین بدنم آرزوست

نقش نباتی لب شیرین کشم — قطعهٔ لعل یمنم آرزوست

باد خزان باغ بتاراج داد — ناتم سرو سمنم آرزوست

غنچه تبه شد گل رعنا بریخت — نوحهٔ مرغ چمنم آرزوست

لاله رخا داغ تو بردم بخاک — از ورق گل کفنم آرزوست

از سر گیسو رسنے راست کن — کاب زچاه ذقنم آرزوست

نیست دوی در من و تو بعد ازین — با تو بگویم که منم آرزوست

پیش تو گردست دهم همچو شمع — سوختن و ساختنم آرزوست

از پے فوقانی خونی جگر
یک نظر از بو الحسنم آرزوست

رخسار تو گلرنگ و خطت غالیه گونست — نقش قلم صنع عجب بوقلمونست

سوز تب هجران تو در خامه نگنجد — شرح غم عشق تو ز گفتار فزونست

یارب چه دست آنکه ترا جسم نیاید — چشم گهر افشان و تنم غرقه بخونست

دیدار چه خواهم که لن تا فیه باشد — زلف تو چو لام است و قد بنده چو نونست

خوشتر بود آن عیش که از وقت رسد پیش — در بست و غم قدر مه عید فزونست

ارباب سخن را به سخن کبر نباشد — بنگر که سر خامه بتحریر نگونست

در دام بلا هر که شنیدیم اسیر است — در دست فلک هر که بدیدیم زبونست

پژمرده برم رشک که خوش میگذرانم — نی نود غم سیراست و نه در بند سکونست

ای شیخ ازین قوم چه خواهی سر خود گیر — با اهل جنون عربده توسے زجنونست

دارد همه کس دوست بعالم چو خودی را — دون پروری چرخ از انست که دونست

چون رفت نمک از لب شیرین چه حلاوت — دریاب بیک بوسه که هنگام کنونست

باغیر وفا کردیش آن وعده که باماست — ای صید اداهای تو من این چه فنونست

آیا بود ای شوخ که یک روز بہ بینی — کاحوال حزینان تو از زلف تو چونست

فرقانی ازین بادیه ایمن نتوان بود
ره پر خطر و ابلق ایام حرونست[1]

آن دل که در شکنجهٔ عشقت اسیر نیست — جز بایت ملامت و برنا و پیر نیست

گر میکشے دو غمزه بنده است و کمترک — این کار را ببازوی شمشیر و تیر نیست

شاید بطرف چشم منت رست سرو ناز — کامروز در زمانه چنین آب گیر نیست

سینه پر آتش است و شراری نے جهد — برلب نفیر هست و اثر در نفیر نیست

طاقت بباد داده و از پا فتاده ام — دردا که هیچ کس بجهان دستگیر نیست

ای پارسا اگر دل و دین شد زما مرنج — دانے که عاشقیم و ازین ناگزیر نیست

اے پند گو بهرزه چه زحمت همی برے — جان تو گفتگوی توام دلپذیر نیست

ای دوست چارسوی قیامت بسر باد — نقدت دغل چراست نه ناقد بصیر نیست

آمد پزشک[2] پیش من و گریه کرد و رفت — کین ریش جانگزاے تو مرهم پذیر نیست

عذر آور و سپاس گزارم در پذیر — در دست ما جز این دل و جان حقیر نیست

چون موے تابدار تو شب هاے تار کو — چون روی تابناک تو ماه منیر نیست

[1] سرکش ۱۲ [2] طبیب ۱۲

ما هم نشین عیش رقیبان شود مگر — شادم که عمر محنت هجران قصیر نیست

یک قطره خون نه در تن آفاق و ما کنون — آهوی شیرگیر کسی سر بشیر نیست

ای دیده سیل اشک فرو ریز دمبدم — کین آتش درونه من زود میر نیست

بالای تو بلا شد اگر نه فغان خلق — زین آستین تنگ و قبای حریر نیست

تشویر اندکم و از راه می برد — بیهوشیم از آن نگه خیره خیر نیست

شامی کجا که صبح ندارم لقای تو — صبح کجا که از سر زلفت چو قیر نیست

ای بوی جعد یار دو عالم ز هوش رفت — این کار رحمت کار گلاب و عبیر نیست

قاآنیا بخاک خرابات و جام می — ما را هوای تاج و نگین و سریر نیست

با مداد ما پسین را شام نیست — عشق را آغاز هست انجام نیست

جوی شهد و شیر تو ای پارسا — بابت رندان درد آشام نیست

زان دهان و چشم نقلی ای رفیق — نقل مستان پسته و بادام نیست

نسخه نوشین سخن آید بگوش — مرغک نوشین مگر در دام نیست

مطرب رائین نوا آشفته تر — بعد از نیم برگ ننگ و نام نیست

گر شدم رسوا مرا معذور دار — هیچ عاشق پیشه نیکونام نیست

سوز مهر روی آتش رنگ بین — باد و خاک و آب را آرام نیست

خاک تیره در دل کان چو جام — جاسگی خوار سنگی گلفام نیست

چون می و پیمانه با ما ساختن — کار هر تر دامن هر خام نیست

ای عجب گر تابد از روی تو سنی — عاشقا ترا بخت سرکش رام نیست

خوش بود لطف عتاب آمیخته — بوسه را شیرینی دشنام نیست

با چنان رویی که صبحش شد غلام — ق — با چنان مویی که چون او شام نیست

هم نباشد مصلحت در کافری　　هم مسلمان بودن از اسلام نیست

وه که زان خودکام کام آرزوست　　کس چو من در خلق دشمن کام نیست

هرچه در می در لب تان جمله هست　　وانچه در چشم شما در جام نیست

هیچ پوری شوخ تر زان خوش پسر　　در کنار مادر ایام نیست

ذره ذره خاک من جوید هواش　　مهربانی را سبب فرجام نیست

بام عمرم شام شد زان مهر بام　　گرچه خور جز نقشبند بام نیست

در دهان خلق افتاده است مرگ　　غمزه اش خونریز و بدنام نیست

راه قلاشانه می باید سپرد　　هرچه هست اهل دل بکام نیست

می رود از خویش و در تو می رسد　　محرم فرقانیت پیغام نیست

سهل ست اگر سروسهی چو تو جان نیست　　آنکش تو چالاک و خوش و خوب جوان نیست

گردند بهایت دو جهان مرتبه[1] آنان　　المنته لله که نرخ تو گران نیست

دارند نکویان دگر نیز رخ و زلف　　در نرگس شهلای تو انیست که آن نیست

اینک رخ زردم چه کنی پرسش دردم　　جائیکه عیان ست نیازی به بیان نیست

بر سینه گرم بنه آن دست نگارین　　سوزیکه نهان ست بدل حد زبان نیست

گر زانکه ننالم ز فراق تو مکن عیب　　جانا بخدا طاقت فریاد و فغان نیست

گفتم چه فتادت که نپرسی ز غریبان　　شد گرم و گره زد سر ابرو که دهان نیست

بر خواجه طبیب از پی درمان شدم امروز　　گفتا که دوای دل عاشق بدکان نیست

زاهد سر خود گیر و مده درد سر ما　　تو در پی فردوس که ما را سر آن نیست

یک جام می تلخ بسند است دگر هیچ　　ما را هوس تخت جم و تاج کیان نیست

[1] بغل و سینه و کمر ۱۲

خوش تازه رخ و خنده زنی ای گل رعنا	ما تا که غمی در دلت از روز خزان نیست
زد غمزهٔ دلدوز و چو بر خاک فتادم	گفتا چه شدت در کف من تیر و کمان نیست

فرقتی اگرت اجر بپاید عشقی
از مرگ مییندیش که سودی چو زیان نیست

تا خویش را چو لام بلا در بلا نیافت	هندوی زلف در بر آن ترک جا نیافت
تا هست باغ و راغ و گل و خار هیچ کس	از بوستان حسن نسیم وفا نیافت
رفتم ز خویش چونکه شنیدم که می‌رسد	تا آمد و نشست و برفت و مرا نیافت
آزاده که در رخ و چشمت نظر نکرد	صنع ازل ندید و نفاذ قضا نیافت
چون زلف تو زمانه بلا در بلا ندید	چون چشم تو سپهر دغاپرور دغا نیافت
خون های کشتگان همه از شرم آب شد	دستور دست بوس نگارین حنا نیافت
از عشق رو متاب که اکسیر جان	در هفت آبگینه چنین کیمیا نیافت
خوش نیست روز حشر دگر باره زندگی	گویند خلق کشتهٔ تو خونبها نیافت
هر جامه در دیدهٔ مجنون مگیر از آنکه	تشریف وصل لیلی فرخ لقا نیافت
مخروش می بنوش نه گوش گدا می	ره در حریم حرمت سر خدا نیافت
نی مرگ و نی شکنجه و نی هجر و نی وصال	بیمار تو هیچ دوای شفا نیافت
الحق همه ندیده همه آنکو ترا ندید	آری نیافت هیچ هر آنکو ترا نیافت
گردون نگاه کرد بچندین هزار چشم	در دور نرگس تو کسی پارسا نیافت
ای خاک بر سر که سر از سروری نیافت	خوار افتاده بر سر آن خاک جا نیافت
بسمل ز بیم خوی کسی دست و پا نزد	خلقان گمان برند که ذوق از جفا نیافت
مرسل خطاب دوست شناسد به جبرئیل	ما یافتیم نکهت جانان صبا نیافت
دزدیده تا وکسی دل مسکین غمزه اش	سر وا نزد ز کافتن سینه تا نیافت

من بنده که کام دل ز دو لعل نیافتم　　با دیگری چه کار مرا یافت یا نیافت

ای جان بسوز که حلهٔ هستی قبا کنی　　دل پاره گشت و دستگه آن قبا نیافت

یارب چه کافری که ز دستت خدا بحشر　　یک خاطر آرمیده و یکدل بجا نیافت

باز آگه هوش و توش و صبوری و عافیت　　قاآنی از وداع تو گم کرد و وا نیافت

ردیف دال مهمله

دگر آید اگر سری آید　　دگر آید دگر نمی آید

کاروان زانطرف پدیدست　　وز رفیقان خبر نمی آید

هر گل تر شکسته سنبل　　روی تو در نظر نمی آید

چه نگاری که چون تو دلبندی　　از نژاد بشر نمی آید

لشکری را چه پای صید بود　　با رخت ماه بر نمی آید

روز عمر تباه ما شب شد　　شام غم را سحر نمی آید

خبرکی از اثر نیاوردم　　ناله کارگر نمی آید

خار خار وصال میکشدم　　درد دوری بسر نمی آید

چشمهٔ چشم آب بست ولیک　　شاخ بختم ببر نمی آید

چند ازین محنت و جگرخواری　　تا دمی بر جگر نمی آید

چشمت از لب کشید اولی تر　　نخل زهر از شکر نمی آید

دیده بربند و حاضر دل باش　　باز ازین رهگذر نمی آید

زود از درون ریش غمی　　که غمی بیشتر نمی آید

خبر و نامه مپرس که خود　　خبر از نامه بر نمی آید

یوسف افسر نهاد و یعقوب
پدرے از پسرے آید

گفت سے آیم و گشتم شاد
حال بد شد مگرے آید

دل ز فرقانیا ملال گرفت
سخنش مختصرے آید

مروجائی دلا سلطے ز تو بیزارے آمد
بیا در دیدۂ غمدیدہ بنشین ہای آید

الا ای چابکان راه و قلاشان مردا
برافشانید جان و دل که آن عیاری آید

دو لعل او بدجوئی دو چشم او به بدخوئی
ندانم آشتی یا از پے پیکاری آید

همان شوق و همان عشق و همان شور و همان سع دا
اگر یکبارے آید و گر صد باری آید

حیات و مردگی و رستخیز و دوزخ و جنت
پس از چندین مؤنت سلعت دیداری آید

گرفتم یا لبش تنها تمتع از لبش حاشا
خدای لبشنود هرگه که در گفتاری آید

زیاد عاشقش بر خاکساران همان آمد
که از باد ترلازل بر در و دیواری آید

در هستی برانداسید دیگر باگل نشیان
که دیگر از عدم چون آن پری رخساری آید

چو با هستی سبلے گر آه گویای تواستی
چو سرو دستی سبے گر سرو رارفتاری آید

نه گفتار تو اندر گفته گفتارے سنجد
نه دیدار تو اندر لذت دیداری آید

ز دین کفر ز معجز بجاے باج میگیرد
دران بزمیکه چشم جادوش برکاری آید

نه دل دارد نه دین دارد نگه کن سر ری زاهد
که از بزم چنان مستی چنان هشیاری آید

خدا آوردن ما را پے سدزان صنم فردا
بحمد الله که آخر عشقبازی کاری آید

نه بخشود و نه بخشیده است گر لیلی غریبی را
چرا از شام زلفش با دعنبر باری آید

طلبگار خریداران نباشد بیم دلبندی
که از زه بردیوسف را که در بازاری آید

قیامت بین که چون پرسیدن محشر بیچاره
فتد غوغا که او پرسیدن بیماری آید

ز نیش غصۂ نوشین زبان سوراخها دارد
چو نے از سینۂ من نالهای زاری آید

نصیب دل ز خورشید رخش وحشت باشد نیی — گرانیست انجم و افلاک ازین بیماری آید

تو بستان مبنی و ما را بهشتی چهره باید — تو گل چینی و چشم بیدلان را خاری آید

شکار انداز من تا تیر پران در کمان دارد — روان جان شکارش بر لب سوفاری آید

رقیبا گر توانی بر مراد خویش کاری کن — مرا آسان بود کشتن برو دشواری آید

برآزما رجه طوف بوستان دیگر سمن بویان — بپای سرو در کوی شما گلزاری آید

بهم بشکست نام و توبهٔ دل هر سه فرقانی
ازان شوریده سر در بستن زناری آید

کله چتر و علم قامت چو سلطان کرده می آید — چه آزاد و چه انیراد چه فرمان کرده می آید

سپاه وحشی نفیر بلبل و گل در رکاب اندر — تو پنداری که تاراج گلستان کرده می آید

تمام گل چه دید و بر سر بلبل چه رفتا رشے — بشتش در قبا و گشت بستان کرده می آید

ازان چشم ازان زلف و ازان رشے ازان قامت — جهان را ابتلاے چار طوفان کرده می آید

بپای حسرت دیرینهٔ لفظ نمک سودش — بزیر خنده صد دشنام پنهان کرده می آید

قبا را آلوده مژگان و نشسته گرد بر گیسو — همانا خان و مان سلق ویران کرده می آید

مسلمان جان نبرد از دست چشمش بلکه کافر هم — بیک بادام صید کفر و ایمان کرده می آید

ز تاب گیسو افتش مو سنان زنار در بسته — بغمزه گبران را مسلمان کرده می آید

کشیده تیغ ابروی و کشاده ناوک مژگان — سمندش در خوی خون تا چه طوفان کرده می آید

گرفت اقلیم دل بخشید ترک چشم را آنگه — درانجا غمزه را دستور و ترخان کرده می آید

اجل را یافت کابل شغل خون فرمود مجرا زا — نیامیزد چه کار مشکل آسان کرده می آید

ز ناز ش را ز کس پروانه چشمش را غم فردا — دو عالم را بیک راه یکسان کرده می آید

بپوشد قاصد تشویر و من با دل بهمی گویم — که چیزی هست از ما نا پنهان کرده می آید

نخواهد رفت بیداد خط رخسارش از یادم — که آن چاه زنخ را چاه نسیان کرده می آید

هم از لب عمر جاویدان همی بخشد سکندر را
همش ز آیینهٔ رخسار حیران کرده می آید

عجب نه گر در مقصود شیدایت بچنگ آرد
دو چشم خونفشان جیحون جیحان کرده می آید

گرانجانی ز حد بردند با گیسوی شبرنگش
سر سودائیان چون خاک ارزان کرده می آید

سرشک خون چکد بر جای خون از چشم طنازش
ندانم تا کرا امروز قربان کرده می آید

نماید نامه را زو در تمکینم یقین دانم
که شوق دل بدل باد اخ حرمان کرده می آید

دو نرگس ناتوان بودش بسان نقش بیجوران
دو سنبل را چو خواب پیچ پیشان کرده می آید

خوش افتاده است فرقانی ترا با سعدی و خسرو
رها کن این ردیف تا بسامان کرده می آید

با قامتی چنین چو به محشر فرا رود
خیزد قیامتی که قیامت بجا رود

در راه غم ز پا ننشینم و سر نهم
چندانکه سر بپاید و چندانکه پا رود

الّا کرشمهٔ تو ستمگاره ناز
چندین جفا مکن که جفا بر جفا رود

ماه است ماه۔ ماه اگر بر نهد کلاه
سرو است سرو۔ سرو اگر در قبا رود

وقت خرام ناز تو جان نظاره گر
گه پیش رو در آید و گه از قفا رود

بخشایشی وگرنه جهان را خبر کنم
کاینها نه از نگاه شما از قضا رود

جانهای پاکباز رسد در دیار دوست
تنهاے خاکسار به باد هوا رود

شاید که بهر لطف ازل بر نیایدش
خونیکه در فراق تو از چشم ما رود

جانے نوید مرگ دهد شرمساریش
کی جان برم اگرچه خدنگش خطا رود

چون مرد نیست کالبد تن بی جان
بگذار تا بمیرد و خوش باش تا رود

این آتش درون نمیرد مگر بمرگ
ازوه داریش بصبوری کجا رود

دین و دل و قرار و شکیب این همه برفت
تا بر شکستگان تو زین بیش چها رود

رفتی و شد ولایت دل غارت فراق
کشور شود خراب چو کشور خدا رود

خرم دلی که ناوک چشمش کند فگار
فرخ سری که در سر زلفش بتار رود

یارب چه نعمتی که رفیقان حسد برند
دل سوی تو جدا رود و جان جدا رود

فریاد از آفرینش چشم فسونگرش
نیست کنم شکایت و بر لب دعا رود

فرقانی از زمانه شد دوست تازه روی
گل بشگفد بلی چو نسیم صبا رود

خدنگ او ز دل اعدار میگذرد
چون آن نسیم که از لاله زار میگذرد

رسید محنت و راحت رسید عیش گذشت
بدور چرخ تو زین صد هزار میگذرد

کسیکه جور نکویان نبرد عشق نباخت
چه داند انچه میان دو یار میگذرد

اگر بهار رود اگر مهرگان شراب اولی
که مهرگان بقا چون بهار میگذرد

ز خون هر دو جهان یا ز نیم سیری ناز
ندانم از چه سبب شرمسار میگذرد

هوا ز نالهٔ من پر ز سوزش الماس
ز دشت چین که بپای نگار میگذرد

همی رود دیده و یک جهان دلش از پی
سپاه بر اثر شهریار میگذرد

میان دجلهٔ عرق کن مرا ساقی
که عمر تا به تو گویم بیار میگذرد

شفیع بجده هزار است روز بازپسین
شبیکه بر سر امیدوار میگذرد

تو مرده سیرتی و شب سیاه می‌پوشد
تو خوابناکی و هنگام یار میگذرد

بآب دیده و خون دل ای پسر خوگیر
که سرد و گرم نه با اختیار میگذرد

نه چشمک و بر هش گو مباش تیر و کمان
غلط مکن که بسوی شکار میگذرد

چگونه تنگ کشیدن توانی آغوشش
که موج چشمهٔ شوق از کنار میگذرد

اگر توی ز سیه عمری رسد امشب
درست شد که یکی زین دو کار میگذرد

قلم بدست ملائک سیاه مست شده است
حدیث بادهٔ نوشین گوار میگذرد

ز گل نه نغمهٔ مستانه اش شد گوشی
نه خنده لب ازین خار میگذرد

ز دهر شکر و شکایت چه سود فرقانی
بهر صفت که بود روزگار میگذرد

کسی بغمزهٔ آن شوخ بی وفا چه کند
سپلی بشکر ضعیفست با قضا چه کند

ز باد صبح دل سوز تاک نگشاید
چو غنچه سوخته گردد دم صبا چه کند

ز حسن ساده جوان تال و مال شدنیم
چه فتنه خیزد ازین غازه و حنا چه کند

دعای روز فزون عادتست دورازا
بجرم کر تلافی ماضی چه کند

بتی که گوش ندارد بقصهٔ ملکوت
کسی به حضرت او عرض ماجرا چه کند

چو روی بروی نباشد نگار مشتاق
شراب و سایه و سرد گل و هوا چه کند

توای طبیب مبر رنج و از سرم بگذر
رسید جان بلب اینک و گر دوا چه کند

لبش بجواب ببوسیدم نیست بی ادبی
بدین گنه که زمن رفت ناسزا چه کند

شه ار عطا دهد ار نبرد و تحکم نیست
بجز طلب دگر ای مدعی گدا چه کند

بغمزه کشت جهان را و ما نمیدانم
برای ما چه پسند دیجای ما چه کند

باین جمال ایا جور چه گان دل من
اگر هوس نکند خدمت شما چه کند

سپی خرد عملهای پر غش اندر حشر
کسی معامله با عیش تا روا چه کند

چو دیده کور شود توتیا نه آرد سود
چو بخت شوم بود سایهٔ هما چه کند

بر انتیغ و ز رخ پرده برگرفت ببین
درین معامله عاشق بجز دعا چه کند

شکست کشتی و شد روز باد فرقانی
ز ناخدا ببریدیم تا خدا چه کند

از بهر تو چشم من بره چند
وز دست تو روز من سیه چند

همسر ناخن پاسی تا زینت
از ماه چهارده دوده چند

زلف تو حجاب چهر تا کی
شوریدن شاه بزم گه چند

خون شد دل قدسیان حذر کن
بر طره شکستن کله چند

ای جان بگذار دل بجانان
شهری به تصرف دو شه چند

دل بر در عاشقان نپرسید
کای دل شدگان بیک نگه چند

گیتی بدو رخ ستان که شاهی
این گردش چرخ مهر و مه چند

بنواز بپرسشش ار تو را نے
کای خاک سر نگاه چند

رخسارهٔ زرد کهربا گون
در یاد میان هیچ که چند

بر سینهٔ ما سکنی روانه
از غمزه خدنگ بی ته چند

ای خط و نقش چیستر ابستی
از دست تو چه بزیر که چند

اے گر چنین جگر بیالای
از دست تو چشم من تبه چند

سے ترس ز آه صبحگاہے
آزردن چند بیگنه چند

حسن تو بپرده درنگنجد
پیراهن چند ته به ته چند

الطاف مژه ز چشم فتان
بیمار رها ز شبه چند

آخر برکات حسن جستے
محروم ما ز یک نگه چند

قاآنی از این نشید خاموش
شاه است حدیث صبحگه چند

باغ و راغ و می و ساقی و گل اندامی چند
گرد هم دست زهی دولت ایامی چند

بوستان نیست بجان تو بهشت است بهشت
بلبلی چند و گلی چند و گل اندامی چند

ساقیا وقت صبوحی چه نشینی برخیز
ساغری چند و می چند و می آشامی چند

نظر و چشم و زبان و لب و گوش و دم و دل
کعبهٔ روی ترا بسته احرامی چند

در سرم بود که سر در سر کوی تو کنم
کاج یار تو نبودند بد انجامی چند

۱۔ اسباب دارنده ۱۲

اگرچه بر گرد درت گشت تیار دبا دے
بر حذر باش زدود دل ناکامے چند

خواب از سر نه نهد نرگس مستت امروز
دوش در بزم رقیبان زده جامے چند

خوار و بد روز و سیه روی و پریشان و خراب
دارد آشفته گیسوے بتان نامے چند

سینه بشگافت و جگر برد و دل را بشکن
چشم دارم ز کرشماے تو انعامے چند

طره بشکست و خط آورد پریشید دو زلف
زد زهر خرد و هوش و روان دامے چند

یاری کن گرت ای شانه برآید از دست
کاندران زلف سیه صبح کنم شامے چند

خوش بود خنده نوشین تو با عشوه چشم
شکری چند بر آمیز بیادامے چند

عارف و سینه پر سوز و زبان خاموش
بحث و هنگامه افسانه و این خامے چند

گر شد از کار زبان من و در ماند قلم
بے زبانی برساند بتو پیغامے چند

مردمے از تو نیاید چه کنے کار دران
میتوان خاطر ما جست بدشنامے چند

مرد و دارا ز سر جان بگذرد و در سوز بسیر
پخته گا زانچه عشم از دو سونه خامے چند

جان بجانان سپرد خاک مرا خاک افگن
تا سبکبار روی سوخته بدنامے چند

سوخت پروانه و شمع و دل عشاق بهم
نکته گفت و دران تعبیه ایهامے چند

گر دیجاره بین آنک و آنک محمل
بر شکن دامن و مردانه بزن گامے چند

تیغ بر گیر که تا خنجر تنها دارد
نیکنامیست بنا شستن بدنامے چند

نکته دانے نه زلیجا و زلیخا فرقانے
نیست این نظم دل آویز جز الهامے چند

شها بنیا نگه کن که چه بارگاه دارد
ز فلک حشم جها ز ملک سپاه دارد

چه غم ار فلک نباشد چه غم ار زمین بر افتد
چو ستانه محمد شه ما پناه دارد

بهوای خدمت او دل و جان کمر طرازد
ز غبار موکب او مه و خور کلاه دارد

نظر کرامتش بین که جبین مهر رخشد
اثرا شارتش بین که عذار ماه دارد

بشمائل و بصورت بحکومت بحکم [illegible] — [illegible]ب بشر نماید صفت اله دارد

شده شمع بزمگاهی که بداخل حریمش — نه گذار مردم افتد نه فرشته راه دارد

سیه و سپید عالم همه زان اوست دائم — چه زیان گر امت او ورق سیاه دارد

برجاه چاکرانش صفت ملوک حاشا — کسی از فراز طوبی هوس گیاه دارد

چو شفاعت جهانرا لب رحمتش بجنبد — نه گنه که بی گناهی رقم گناه دارد

نه خدا و امر و نهیش همه امر و نهی یزدان — خرد احتیاط گیرد نظر اشتباه دارد

زگنه چه باک ما را که خجسته خواجهٔ ما — دل دردمند از طلب عذرخواه دارد

عجب ار نه برسر آید ز جهانیان کسی کو — چو سپهر پشت خدمت ایش دوتاه دارد

شده دین ارجمندش ملک الملوک ادیان — که ز نیم بانگ نوبت همه تختگاه دارد

بهر آنچه گفته برهان نه بس است حی یزدان — ملکا بزرگوارا که چنین گواه دارد

خور و صبحدم بهم مین کرد آرزوی رویش — مژه بهر آب دارد نفسی پر آه دارد

دو جهان فروزها ها ازل و ابد بینا ها — همه خلق رستگاری طمع از تو شاه دارد

نظری بحال فرقانی بینوا که مسکین — دلکی دو نیم دارد جگری تباه دارد

بجمش هر آنکه بیند دل و جان تباه دارد — نه ستاره کین سگالد نه فلک گناه دارد

سر چشم یار گردم که بروز تیرباران — زره شکسته پرسی دل من نگاه دارد

سر کوی دوست داری مشو از سپیده غافل — که صبا همیشه پاس دم صبحگاه دارد

بد و غمزه عمر کاهد و نکته جان فزاید — مژه سیاه کار و لب عذرخواه دارد

متحیرم ندانم بچه شیوه دل رباید — نه لبی چو لعل دارد نه رخی چو ماه دارد

بگشا و چشمهٔ خون ز مژه برای کاهی — تن من چو برگ کاهی که بخون شناه دارد

سر ما بخاک خواری بگذار اگر تو آنی — بسپاس آنکه شاها سر تو کلاه دارد

تو شبیه مثال رخ ده که کند بنور کارسے
خط عارض تو روزی بود جهان سیاه دارد

چو بود شکستگیها همه روزسے غریبان
بت شوخ پشت زلفش بچه دوتاه دارد

نه همین منم ز دستت شب و روز در تظلم
لب جله آفرینش ز تو نقش آه دارد

نگے سپهر گردش مرسے جهان فریبش
دل و دین خدای شاهی که چنین سپاه دارد

همه عاشقان رویت همه بندیان بویت
نه فرشته صحت آرد نه بشر گواه دارد

تو بدین خرام و قامت ز فرشته جانستانے
مگر آدمی نباشد که دلش نگاه دارد

منم و ز کین خویشم شب و روز خار خاری
که ز طالع همایون دل تو راه دارد

چه عجب که بنده فرقان همه جا بهم نشیند
که امید خوش نشستن بچو گاه گاه دارد

چو طوفان کند اشک و بالا بگیرد
گران تا گران موج دریا بگیرد

هر آنکس که دل را به پرواز دل
درون دل دلکشان جا بگیرد

اگر دیده بر هم نهم ور کشایم
جمال تو پنهان و پیدا بگیرد

نه هرگز شود سیر بلبل ز گلشن
نه هرگز دل از یار زیبا بگیرد

ز انبوه بیسندگان تو ترم
نظر باعنان تماشا بگیرد

بگیرد در آن دل ندانم کجا سے
فغانم ز سے تا ثریا بگیرد

نهاده است خال کشاده است گیسو
بدنیا سبے مرغ دریا بگیرد

خنک نیکرای که چون چشم فتان
بروسے بتان جام صهبا بگیرد

کشم جان و دل پیش او به کرشمش
بغارت ستاند به یغما بگیرد

بر آن چهر مشکین دو زلف چلیپا
که رسمے زمین دین ترسا بگیرد

به گیسوی پرتاب و مژگان گیرا
بسے کے را ببند دیگی را بگیرد

چه کم گردد از عشوه جنگ جویش
اگر دل به رسم مدارا بگیرد

بیوسف تا کشد آئینه جاے　　گر دست ضعف زلیخا بگیرد
بزرگی فروشد بکوچک دهانی　　لبش خرده بر مسیحا بگیرد
چو یک شاید آن طره خم بخم را　　اگر خود فرشته است سودا بگیرد
چه کاسد متاعیست یارب دل ما　　نه وامق پذیرد نه عذرا بگیرد
غبارم رود در قفا تا تواند　　چو دیوانه راه صحرا بگیرد
حذر کن که خون کسان دامنت را　　گر امروز نگرفت فردا بگیرد
بشد دستم از کار و نگرفت جای　　دگر تا چه افسون کنم تا بگیرد
چو آه از دل ناتوانت بر آید　　نفس در گلوی مسیحا بگیرد
چو چشمی که آرد فراهم دو مژگان　　نگاهش دو عالم نه تنها بگیرد

چه در کار فرقانی آری تغافل
بگو غمزه را پا کشد یا بگیرد

خوش آن عاقل که شیدای تو باشد　　خوش آن سلطان که مولای تو باشد
مبارک سینه کش در بر آی　　خنک چشمی که بینای تو باشد
دل آن بهتر که در وی جای گیری　　سر آن بهتر که بر پاے تو باشد
شب بختم ندارد روز شاید　　همین زلف چلیپای تو باشد
نمک دان سر خوان قیامت　　فغان ناشکیبای تو باشد
هلاک رقص گرم گرد بادم　　هما تا بے سر و پای تو باشد
زبان بند شکایت های هجران　　تقاضاے تمنای تو باشد
چراغ دودمان آفرینش　　جمال مجلس آرای تو باشد
خزان بوستان زندگانے　　فراق محنت افزای تو باشد

سرت گردم بده دستوری دل	که در جعد سمن سای تو باشد
کرا بستم که او جای تو گیرد	کرا جویم که همتای تو باشد
اگر در گیرد و چون شمع میرد	کسی زان به که شیدای تو باشد
خرد بازیچهٔ سودایت آمد	نظر صید تماشای تو باشد
سراسر بسکه در نازم گرفتی	سراپایم سراپای تو باشد
مکن در حلقهٔ اوباش نشین	دل صاحبدلان جای تو باشد
اگر مهرست وگر ماه عربانی	مدار آسمان رای تو باشد
برافگن پرده از رخسار تابان	بسان لاله لالای تو باشد
چه سود از تو به بیداد او نشان	که غازه تو سیمای تو باشد
اگر دل سوخت باقی یاد حسرت	وگر سر رفته سودای تو باشد
ز تیر اندازی چشم تو ترسم	نباید کین با غرای تو باشد
شب افروز و سه تابنده لیکن	نه چون رخسار زیبای تو باشد
ستاند جان ز خلعتان مرگ لیکن	نه چون مژگان گیرای تو باشد
نسیم خلد و طیب طرهٔ حور	نثار خاک رسوای تو باشد
هر آن چشمی که دارد روشنائی	اسیر چشم شهلای تو باشد
هر آن جانی که سوزد چون آتش	سپند ناز خودرای تو باشد
دگر صورت نه بندد زندگانی	در آن کشور که یغمای تو باشد
چمن پیراست سرو زار لیکن	نه چون بالای رعنای تو باشد
دگر امکان ندارد پارسائی	در آن مجلس که غوغای تو باشد
علاج تلخ کامان جدائی	در آن لعل شکرخای تو باشد
پریشان حالی جمع غریبان	ز زلف عنبرآسای تو باشد

سیه روزی بخت هوشیاران / ز چشم سرمه آلای تو باشد
گر این رویست این مویست این خو / امام شهر ترسای تو باشد
تو آن ماهی که عیب جمله خوبان / نهان با حسن پیدای تو باشد
زبهر عذر تقصیر خطا دل / سر زلف تو بر پای تو باشد

کنون فرقانیا آب عذوبت
چه بهر نظم غرای تو باشد

آن را که بر ویت نظر افتاد برافتاد / وان را که بکویت گذر افتاد برافتاد
شد یا سر خالش دل مسکین سوی چشمش / ناگاه ز دستش سپر افتاد برافتاد
زین پیش دمی داشتم آسوده و فارغ / بر روی نگهش بی خبر افتاد برافتاد
نی در جگرم آه نه هیچ آبله بر لب / زان پس که ز صرصر شجر افتاد برافتاد
از میکده روزی دو سه صوفی نشد آخر / نوبت چو به خون جگر افتاد برافتاد
گفتم که ز پیشینه بلا رست دل من / عشقش ز سر اینک بسر افتاد برافتاد
از قصهٔ شوریدهٔ خود باز چه پرسی / صد بار بگفتیم برافتاد برافتاد
دریا که بود زهرهٔ گر آب شد اینجا / با دیدهٔ تر هر که در افتاد برافتاد
جز کوی مغان نیست ره منزل جانان / هر کس که براه دگر افتاد برافتاد
چون شعلهٔ آه از در آتشکدهٔ دل / اندر پر مرغ سحر افتاد برافتاد
یک وای نه صد وای ازین بخت که هر کس / با حال من بی هنر افتاد برافتاد
چشمی تو چه ترکیست که گر زانکه دو چارش / صد قافله و صد حشر افتاد برافتاد
خوش بود در اشک ز خونابه تر شد / چون دیدهٔ من بی گهر افتاد برافتاد
ای ساده دل از گیسوی پرتاب حذر کن / مرغیکه درین دام در افتاد برافتاد

۱؎ گرده وا نموده ۱۲

یکسر ہمہ در شہر چہ کافر چہ مسلمان
تا از رخ و زلفت خبر افتاد برافتاد

مہر از حسد پرتو رخسار تو ہر گاہ
برخاور و در باختر افتاد برافتاد

دستے کہ بہ جسم ہوس موی گری چند
آن موی میان را کمر افتاد برافتاد

از طفل سرشکم چکنی یاد کہ چون شد
خون شد ز جیحون شد بدر افتاد برافتاد

رفتار تو صد خانہ بہ سیلاب بلا داد
خود حشر گرست بہ مرافتاد برافتاد

گر گاہ بہ سیر وقت من آن شوخ فتادی
آن رسم کرم چون سفر افتاد برافتاد

پیکان خدنگ تو چہ زہر آب فتاد است
گر بر دل اگر بر جگر افتاد برافتاد

سر تافت دل از پند من و رفت در آن کوی
اینک بہ زبانہا خبر افتاد برافتاد

بنیاد گنہگارسے عنبر قانی
چون کار بہ خیر البشر افتاد برافتاد

تا صیت جمال تو در آفاق در افتاد
صد فتنہ بہر گوشہ و صد شور و شر افتاد

از چشم تو بنیاد مسلمانے خلقان
جنید و نگون سار شد القصہ بر افتاد

بر عنبر قد تعظیم تو پرواز کیا بود
کز طیر خرد بال فرو ریخت بر افتاد

ہر قطرہ چو لیلے شد و ہر ذرہ چو مجنون
یک پرتو رخسار تو بر بحر و بر افتاد

گلدستہ بوی تو ہر غنچہ ستان شد
آوازہ روے تو بہر شہر و در افتاد

تا یک نگہ مست بیجا نہ فگندے
میخوردہ و ساقے ہمہ بر یکدگر افتاد

ہر تیغ کہ زد غمزہ تو سرنگون آمد
ہر تیر کہ انداخت مژہ کارگر افتاد

در درج لبت گوہرے عقل نگہ کرد
صد حقہ لعل و گہرش از نظر افتاد

با لعل تو ام بود حدیثے کہ نگہ برد
کارے نہ شد از چشم و کار دگر افتاد

معذور بود دیدہ خونپاشش از آنک
در دست حنا پاش بخون جگر افتاد

چون چہرہ زردم نگر خندد و گوید
خوش باش فلانی ہمہ کار تو بزر افتاد

تا من نظر بسش بود چه افتاد ندانم
کان قاعده باطل شد و آن رسم برافتاد

ای صبر گم از کم سر خود گیر و برون شو
کاشانهٔ دل پیش ترا زبیشتر افتاد

گردم سر آن ترک که انصاف نگه داشت
بگذشت ز دل تیر وی و در جگر افتاد

چندین چه زنی لاف ز تاب و تف دوزخ
این آتش عشق است که بر خشک و تر افتاد

ای عشق تمام ز کجا سوئے وچه و سینه
یعقوب شنیدم که بدام پسر افتاد

سر در سر مهر تو اگر رفت چه باک است
این بود نصیبم چو هوایت بسر افتاد

یاره ز تو گم گشت و یا بخت غلط باک
وه وه که ترا اسپ ازین سر گذر افتاد

گر چند ندارم خطری پیش تو دریاب
کین کشتی تن ز اشک به بحر خطر افتاد

آهسته ترا ای کبک خرامندهٔ رعنا
کز چالش تو زمزمه بر دشت و در افتاد

دامن مکش ای کج کله سیم بر از ما
داسے که بسرهای شهان تاج زر افتاد

بیمار تو از بوسهٔ لب روی شفا دید
سا زنده گر افتاد ببین گل شجر افتاد

تا لعل لب و چشم تو دل داد و ستد جان
صد رخنه بناموس قضا و قدر افتاد

یکشب به مراد دل ناکام تو آن بود
کاینک سر و کارش بدعای سحر افتاد

وقت است که بر خاک دری آئی و بوسی
فرقانی مسکین تو از پاسے در افتاد

از بعد تمامی ز جهانم سفر افتاد
چون پخته شد و نغز ثمر از شجر افتاد

زان پیش که از عارض تو پرده در افتاد
شد خیره نظرها و خبر بی خبر افتاد

آشفته دو زلف تو چو بر یک دگر افتاد
از سینه در آمد دل و سودا بسر افتاد

صد حشر شود سبز شود صد آشوب کند گل
تخم اثر پای تو در ره گذر افتاد

مردم ز ابروی تو حاجت به مژه نیست
ناوک چه کشائی که کمان کارگر افتاد

تا زم دل دیوانه مستانهٔ خود را
با شانه در آویخت و باز لف در افتاد

در بادیهٔ شوق چنان گرم برآمدم
کز نالهٔ دل در دو زرا جسم اثر افتاد

مژگان تو زد در چشم به نظارهٔ اول
اول قدمم پا به دم نیشتر افتاد

رحمی که خدا بهر شفاعت گریهٔ ما
در پای تو ای سنگدل بی‌ثمر افتاد

در حسرت بوسیدن آن پستهٔ نوشین
بسیار جگر خون شد و خون در جگر افتاد

گردم سر چشم تو که یک تیر نگاهش
با حال عزیزان پریشان نظر افتاد

این روزفروزی و شب‌آسای ازینجاست
عکس تو در آئینهٔ شمس و قمر افتاد

پیچیده دو گیسو زده هوش به سراپا
صیاد به صید آمد و در دام در افتاد

دیدم به رخت گشت سپیدت سر دندان
خوش کشتی نظاره در آب گهر افتاد

یک موج تبسم زد آبی شهدا را
یارب چه قدر راه بجو دان فتنه‌گر افتاد

نی برگ گلی چیدم و نی بوی شنیدم
در گلشن عمرم ز کجا باشر افتاد

ای دل ز لبش بوسه مجو نیشکر اینک
بنگر چه گرها که بکار شکر افتاد

این یوسف کنعان کجا جلوه فروشد
کز پردهٔ زلیخا سر شکم بدر افتاد

بیماری و بی‌برگی و نومیدی و حرمان
در جمله هنر قرعه به نام هنر افتاد

فرهاد ستوه آمد و پرویز ظفریاب
کار من و توفیق محبت دو سر افتاد

گفتی که مگر آب بقا بود میانش
جستند خضر تقان و بدست کمر افتاد

برکند ز دل ریشهٔ آهم غم دوران
این نخل به بار مژده ز آب تبر افتاد

وخل یک دانش که چه الحق همه داد است
تو منفعتی بردی و ما را ضرر افتاد

خط نیست که گرد لب جانان برآمد
گوئی صفت موی بسراغ شکر افتاد

چون لاله که خون گشته و داغست دل او
خون در دل بدخواه ازین شعر تر افتاد

اندازهٔ این زمزمه حاسد چه شناسد
کز روز ازل بی‌هنر و بی‌بصر افتاد

چون شیوهٔ فرقانی او دوست بدانست

عرض این دو سه بیتی بزبان دگر افتاد

بیا که هجر تو با روزگار ما آن کرد — که آن نه برق بخرمن نه دی به بستان کرد
دل از تف تو بسوزی که شرح نتوان کرد — تن از غم تو بروزی که وصف نتوان کرد
دلم ز مهر سوی دوست نامه کرد آنگاه — ز خون خویش بر آن نامه دیده عنوان کرد
تو تا ز سنگی و نه آشنای باز نهار — در آب کشتی چشمم که اشک طوفان کرد
کشید زلف به زنجیر و چشم کشتن خواست — زهی کرشمه که دشوار هر دو آسان کرد
به زندگانی جاوید باد ارزانی — کسیکه جان و جوانی فدای جانان کرد
ز شهر قدس دلی داشتم رفیق و شفیق — ندانمش که به سبزه و بخاک یکسان کرد
نشاید آتش سوزان به پنبه پوشیدن — دلم چه کرد که در سینه عشق پنهان کرد
بدور گیسوی شکنش ناتوان چو منست — صبا که گشت چمنها فتان و خیزان کرد
چو چشم مهر فگندم بسینه از سر لطف — مژه بهم زد و بنیاد تیر باران کرد
گرفتم آنکه ندارد غم کست ما را — یکی بنامه ز ما نیز یاد نتوان کرد
بروی خوی تو کس نیست چند اصلاح — که در بر چه عزیز آن دل چندان کرد
حبیب دید که سودای خاطرم خامست — ببوته غم و تاب فراق درمان کرد
شدی ز آتش دوری سرشکم از دیده — نمی ز دوست شدم دود زلف گریان کرد
نه از سپهر برنجم نه از جهان نالم — گر آن گناه نهم هرچه کرد هجران کرد
بساز و سوز ز پروانه کم نباید بود — که بال و پر زد و بالای شعله جولان کرد
پگاه عید براندی سمند در میدان — پری ز جا شد و خود را فرشته قربان کرد
هزار جان ز حدم باز گشت چرخ زبان — چو پسته شکرین را تبازخندان کرد
رسید وی مه و بت آب خنک آن را — که ز آب روشن زر برگ برگ ریزان کرد
بران ستانه سرم خورد و پاره پاره نشد — چگونه کر چه بخت نا بسامان کرد

چه جای نیشکر و شکر است فرقانی
که نای کلک تو مر هند را خورستان کرد

دگر که طرهٔ عنبرفشان پریشان کرد
که خلق شهر عزیمت سوی بیابان کرد

نسیم موی تو بر دین صد مسلمان زد
جمال روی تو صد گبر را مسلمان کرد

بترکتازی چشم از اجل خراج گرفت
بدلنوازی لب زیب او چندان کرد

جمال یوسف مصری و حسن طلعت تو
گر مشاهده سر ز یک گریبان کرد

نه تیر از پی ترتیب خانه کار آید
عجب که خانهٔ مردم قد تو ویران کرد

نگاه گرم تو بر چشم فتنه خواب ببست
دهان تنگ تو بر خلق خانه زندان کرد

فرشته را ز فلک بهر تو فرود آورد
سپهر را ز ستم خوی تو پشیمان کرد

قضا جذوبت جانها و شیرهٔ دلها
بهم سرشت و ته آن دهن زنخدان کرد

در خوشاب بر دلاف آب دندانش
ببین چه دعوی بیهوده آب دندان کرد

بدست باد فتد ذره خاک از آن حاشا
غم تو غارت اقلیم دل نه چندان کرد

بسوختم ز تف سینه آن نسیم کجاست
که بر خلیل خدا شعله را گلستان کرد

بحیله سر ز دام بسر نمی آید
همای بخت همایون بدام نتوان کرد

بیا که مرغ سحر گر چنان ننالد زار
که بهر روی تو فرقانی تو افغان کرد

این ابر بی تو خاطر ما وا نمی شود
خورشید چون جمال تو پیدا نمی شود

گلزار خرم است هوا خوش ولی چه سود
بی روی یار باده گوارا نمی شود

با کشتگان چشم خود ابرو ترش مکن
کین حیله هیچ دافع صفرا نمی شود

نوحی که موج اشک رود سوی کوی تو
زان گونه سیل جانب دریا نمی شود

شاعر که نه موی میانش چه سان رسد
بلبل هم آشیانهٔ عنقا نمی شود

هر رنج ره بگنج سعادت نمی برد — هر دست بی وجه بجیب آشنا نمی شود
در گوش ما رسید ز رفتار آسیا — کارزاق جز بسعی مهیا نمی شود
یمن نفس کجا و دلیل مجس کجا — با صد هنر طبیب مسیحا نمی شود
بسیار آدمی که نباشند آدمی — هر قطره آب لؤلؤ لالا نمی شود
دلهای دوستان نگشاید ز بوستان — عاشق بسرو و لاله شکیبا نمی شود
هر دم رسد برات سحرمی تازه با — الا برات وصل که مجرا نمی شود
گویند عاشقان که میسر شود وصال — آری شود و لیک تقاضا نمی شود
گر نطق هست پیکر مطبوع گو مباش — نقش هزار بلبل گویا نمی شود
بسیار کارها بخدا و نه و شاد باش — فارغ از آنکه می شود یا نمی شود
زان چشمها بدرد دل ناتوان رسید — دیوانه هیچ کس به تمنا نمی شود
افتاد از تعهد اغیار فارغست — محتاج بخیه دامن صحرا نمی شود
برگشته بخت را بتکلف چه احتیاج — ممنون سرمه دیدهٔ اعمی نمی شود
آید بپای خویش اگر شستی پا زنی — دنیا بکام طالب دنیا نمی شود

قاآنی آه گرم تو بگداخت سنگ را — ای وای رخنه گنبد مینا نمی شود

ردیف زای معجمه

عالم خراب و تیغ جفا خون چکان هنوز — شور نشور و غمزهٔ خونی همان هنوز
چون طره سر بسر دل صاحبدلان شکست — وان ترک نیزه دار کمر بر میان هنوز
گر چند المنت چو جنت گل رخست — لرزد بر آن دو زلف ز بیم خزان هنوز
دل در کمند زلف شکن بر شکن اسیر — چشمان مست را سر تاراج جان هنوز

دی زاریم شنید بخندید و گفت رفت — با این نزاریست لب فریاد خوان هنوز

دانم که دل برند ندانم چسان برند — پیداست رنگ و بوی نکویان نهان هنوز

حرفی دو از جفای تو گفتم دلت گرفت — ناگفته ماند غصهٔ هفت آسمان هنوز

دردا که ریخت بال و پر بلبلان همه — شاخ گل آبدار و چمان و جوان هنوز

فریاد عاشقان ز رواق زحل گذشت — هندوی چشم یار زخواب گران هنوز

برگشت کار و حال دگرگونه شد مرا — ناز جهان فریب کسی بیچان هنوز

در کار روزگار گره بر گره فتاد — صد پیچ و خم بعهد تو همداستان هنوز

این هفت پرده چشم بهفت آب پاک کن — ونگه نگر نگار بسی در جهان هنوز

ما از دو روزه عمر بجان آمدیم و خضر — دل تنگ نی ز زندگی جاودان هنوز

گفتی رقیب را بکشم یا ترا چیست — آیا چه شد بتا که نه این و نه آن هنوز

با آنکه خون شدست دل و چشم و جان ز تو — قربان تو ام بدل و چشم و جان هنوز

آمرزشم مرا چه دعا میکنی مکن — جان بر لب و دعای بتان بر زبان هنوز

لافند ز توبه زاهد و معذور دارمش — مسکین نرفته است بکوی مغان هنوز

آواره گشت امن و صبوری و عافیت — خیل بلای عشق عنان بر عنان هنوز

جز یاد تو نگشت و نگردد زبان ما — نام رقیب با تو زبان در دهان هنوز

ای آتش درون قدری خانه سوز تر — یعنی نه سوخت رخت غم خان و مان هنوز

فرقانی از نوای تو خون میچکد مگر
برجاست دور طوطی هندوستان هنوز

ردیف ف

رخسار زیبا یکطرف زلف چلیپا یکطرف — دین مسلمان یکطرف آیین ترسا یکطرف

بی پرده شد رخسار تو بینم چسان دیدار تو
انوار پیدا یکطرف ذوق تماشا یکطرف

مهر جمالت تافته زان پرتوی دریافته
شهر و بیابان یکطرف کهسار و صحرا یکطرف

الحق نه سر پیدا نه بن در عشق هر یک در سخن
بیچاره نادان یکطرف کز زخود دانا یکطرف

از باد شرم روی تو در بوستان افگنده سر
نسرین و سنبل یکطرف گلهای حنا یکطرف

عاشق چه داند سوز جان معشوق بند بجان
یوسف بزاری یکطرف گریان زلیخا یکطرف

گردان سر بالای تو بوسه زنان بر پای تو
سرو صنوبر یکطرف شمشاد و طوبی یکطرف

تا دید شیخ صومعه آن روی و موکرده رها
تسبیح و مصحف یکطرف دلق و مصلی یکطرف

از غمزهٔ خونریز تو در چشم ناپرهیز تو
بگرفته آتش یکطرف افتاده غوغا یکطرف

خیل خیالت تاخته عیش از جهان پرداخته
آشوب سرها یکطرف تاراج کالا یکطرف

دست نگارینش ببین بسته نطاق گوهرین
مرجان و بسد یکطرف پروین و جوزا یکطرف

از رشک آن شیرین رطب حسرت آن نوش لب
در خار خرما یکطرف بر شعله حلوا یکطرف

او می چماند بارگی خلقی برد نظارگی
خورشید تابان یکطرف سرگشته حربا یکطرف

گرد بلا انگیخته در چین زلف آویخته
جانهای مسکین یکطرف دلهای شیدا یکطرف

شیرین ار من شوخ حی عذرا و سلمای عرب
این جمله تنها یکطرف آن ماه تنها یکطرف

خوش می رسد آن تازه گل یار مستا دامنکش
خلقش ز پی یکطرف گیسوش در پا یکطرف

بر میکده کردی گذر ساقی ز خود شد بیخبر
سرگشته ساغر یکطرف درگشته مینا یکطرف

بیچاره دل جان چون برد زان لعل و چشم انصاف ده
دزدان هندو یکطرف ترکان یغما یکطرف

زانسو بپرای مرغ جان کاید سر تا ذرزمان
ابرو کمانش یکطرف مژگان گزارا یکطرف

زان پسته شکر شکن نتوان تمتع یافتن
خال سیه رو یکطرف خط شکرپا یکطرف

زین دیده و دل سخت ما هم غرق شد هم سوخته
تنور آتش یکطرف طوفان دریا یکطرف

با سوز آه آتشین دمهای سردم طرفه بین
صفرای گرما یکطرف آسیب سرما یکطرف

امکان ندارد زیستن با این دو محنت چون کنم — اندوه جانان یکطرف، هجر احبا یکطرف
تا دم کشی ای جنگجو زین بیش چه سود از زندگی — جانان بیابان یکطرف دل ناشکیبا یکطرف
پیمانهٔ بخت مرا پر کرد ساقی از دو می — زهراب هجران یکطرف شهد تمنا یکطرف
نتوان بکام دل ز تو برخوردن ای دل منزلت — بیم رقیبان یکطرف تشویش فردا یکطرف
زان بر عجب دارم بسی چون خوش نهادش با دلت — دیبای رومی یکطرف آن سنگ خارا یکطرف
با خندهٔ دندان نما دید آن پری تابوت ما — نعش شهیدان یکطرف خندان ثریا یکطرف
از چشم من گه موج خون گه سیل اشک آید برون — یاقوت احمر یکطرف لؤلؤی لالا یکطرف
بیمار چشم فتنه‌گر از چاره شد بیچاره تر — عاجز فلاطون یکطرف حیران مسیحا یکطرف

ای عندلیب بوستان آهسته کن در فغان
مرغ شکرخا[۱] یکطرف فرقانی ما یکطرف

ردیف میم

چه حالی دور از او از دوری آن دلستان دارم — نه زنده‌م نه مرده‌م نه بیجانم نه جان دارم
بیا ای صورت دیبا که جان در جان تو کردم — مرو کز درد تو جسمی چو تار پرنیان دارم
چه شاید سرزنش کردن که دینداری و دل باهم — بروی تو بموی تو نه این دارم نه آن دارم
مرا با پارسای شهر صحبت در نمی‌گیرد — تعلق خدمت رندان عالم بیان دارم
گهی از روز تا شب با دل با موم در گویم — گهی شب تا سحر با ماه و پروین داستان دارم
من افتاده چنین بر خاک پست آن بلندایی — غبار رشک بر خاطر ز گرد کاروان دارم
ز مهتاب جمالم کلبهٔ تاریک روشن کن — که در هجر تو شبها دیدهٔ پروین نشان دارم
نه دشوارم کنم آسان نه کاری در دل جانان — عجب سوز درون دارم عجب سوز نهان دارم

[۱] کنایه از طوطی هند امیر خسرو دهلوی۔

با این افتاده گیها تیر با من سرگرانستش
زخاک افتادگان رستم لیک تیغی بس گران دارم

دلم گم گشت و زخمی یادگارش ماند در سینه
روان از تن شد و بر جای وی تیری روان دارم

بسر وقت سر و پای شهیدان کس نمی افتد
روم شمشیر میر کشتگان آزاران دارم

بیان موج در گرداب آغوش رقیبانی
چه غم دارد ترا چون بحر گر بر لب فغان دارم

ز کوته رنگ گلچین رختی ای بوستان ما را
بشاخ موج بوی گل هوای آشیان دارم

در آبم ناخدا افگنده و با کشتی آویزم
جفای دوست گشته دشمنی با آسمان دارم

نه پیچم سر اگر بر سینهٔ من ناوک اندازی
وگر بر خون همی بندی میان جان میان دارم

که سوزان تر زمانی شمع بزم یار انصافی
تو آتش بر زبان داری و من آتش بجان دارم

شراب تیره روزی داد زاول چشم مخمورش
همانا مغز بادام سیه در استخوان دارم

ز بالش حسرت پیکان نگنجد زین پس در دل
سرت گردم فگن تیری کمان دارم

رضایش را بجان جویم دعایش را بدل گویم
خیالش را بجگر بندم حدیثش بر زبان دارم

خوش آن ساعت که بار آید مرا روی نگار آید
بر افشانم روان جان از او هم منت بجان دارم

ز هجران و فغان بگسستم آنکه با تو پیوستم
ندارم با جهان کاری ترا دارم جهان دارم

تو بردی دل تو بردی دل تو بردی دل تو بردی دل
خبر دارم نظر دارم یقین دارم گمان دارم

نگردد سرد بر جا سیلابش از شوخی نازش
بدوش عمر مستعجل طراز جاودان دارم

نباید خلق را سبب مهرش با من یقین گردد
از اینجا آرزوی چرخ مرگ ناگهان دارم

کیاست[1] کشور عشقم بروای عقل بی دانش
ز آه دل علم دارم ز اشک خون نشان دارم

کنون وقت است فرقانی سر بالینش رخ کاهش
تنی در پیرهن مانند نقش ناتوان دارم

ز سر گذشتم و در بزم او گذر کردم
چو شمع طی ره گری بپای سر کردم

[1] بادشاه

بیاد روی کسی داشتم ز خود رفتن
ز رفتنم از وطن در وطن سفر کردم

متاع بی‌هنری قیمتی تمام گرفت
دریغ کوشش بی‌صرفه در هنر کردم

ادای زر و سیم از میان سخن ست
درستی سخن از نقش روی زر کردم

ز دست بی‌خبری های خویشتن فریاد
که رفته رفته ترا نیز بیخبر کردم

جمال روی تو چندانکه بیشتر دیدم
هوای دولت دیدار بیشتر کردم

چو آن نگین که ز کندن بر آورد نامی
ترا بجان کنی خویش جلوه گر کردم

ز گفتگوی جهان زیر خاک آسودم
بخواب رفتم و افسانه مختصر کردم

گریختم ز خدنگ نگاه و سود نداشت
چه ابلهم که ز تیر قضا حذر کردم

ببین اشارت چشم حباب بی‌ریا را
که سربلند از آنم که ترک سر کردم

بخاک پای تو گر خلق دیده بربستیم
ازان زمان که برخسار تو نظر کردم

درین سرای پرآشوب عهد شیب و شباب
چنان گذشت که یک شام را سحر کردم

رسید پیری و مایل شدم بحسن عمل
سپیده دم ز خجالت چراغ بر کردم

چرا سبیل سرشکم ز یاد در آوردی
چه بد بجای تو ای چشم پر گهر کردم

چو کس نبود ترنم شناس قاآنی
ادای نغمهٔ دل برره دگر کردم

چند بر نفی ابد تهمت اثبات نهیم
روی با تیر ازل با همه طامات نهیم

طرفه از خانقه شیخ به بستیم کمر
رخت همت بدر پیر خرابات نهیم

نگذاریم زبان را در گفتار زدن
مراد دل خود در رسم مناجات نهیم

تا بیک سنگ کرده ز خجالت نبرد
گنهی چند فراپیش طاعات نهیم

بستریم از دل پرخون غم دین و دنیا
کعبه بت کده شد لات چه بر لات نهیم

پا بسا هیچ کسی نیست چو غائب از ما
گام بر بزه چرا در ره میقات نهیم

دلق صد پارہ وسے برکف ساقی بردر / بہ از انست کہ بنیاد کرامات نہیم

زسری باد و نہ سر ملکہ خود آن روز مباد / کز سری سر و سامان سر و سودات نہیم

مدتے بود سر ما و در کعبہ کنون / دیدہ بر پای بتان ہیر مکافات نہیم

رحمت دوست نباید کہ کند راہ غلط / روی تاریک چو در قبلہ حاجات نہیم

بہرۂ ما زید و عیک جہان قمر قانی
دلکے نیست فزون تا بہ یکی ذات نہیم

شکن دل پیمان وفا آنہم وانہم / از یاد مبر مرگ و جزا آنہم وانہم

کشتند و زدند آتش و دادند بباد م / نی دست تو تنہا نہ حنا آنہم وانہم

بکشای برین بیدل و بکشای بیکبار / رو بند و گریبان قبا آنہم وانہم

گفتی کہ بہ تیرت بزنم یا فگنم سر / گردم سرت از بہر خدا آنہم وانہم

مستانہ بچسپم گوشۂ دامان تو گیرد / خاک رہ و خون شہدا آنہم وانہم

یارب چہ توان گفت کہ آن ناوک غمزہ / بر دوخت لب و دست دعا آنہم وانہم

آوخ کہ دمید از افق بخت بیکدم / شام اجل و صبح بقا آنہم وانہم

گہ روی بپوشان و گہی موی پر افشان / برباد بدہ روم و خطا آنہم وانہم

دارم دلکے غمزدہ و جان ستم کش / بادا برہ دوست فدا آنہم وانہم

یابند از ان لعل لب و ضحی ان دندان / لام الم و شین شفا آنہم وانہم

ہر سالہ دہد لالہ ز بسیاری کشتار / کوی صنم و ماہ منی آنہم وانہم

بی طلعت دلخواہ ز دل غم نہ نگسار / طرف چمن و باد صبا آنہم وانہم

یک قطرۂ سائل بدو دریا چہ برآید / ہجر تو و تشویش فنا آنہم وانہم

گر قمر سگالے و اگر لطف پسندی / حکم تو روا نست روا آنہم وانہم

قمر قانی مارمز ثنای تو شناسد

قرمای کہ نشین د بیا آنهم دانیم

ردیف ن

قامت است این یا بلا یا شمع بزم آتش این — یا صنوبر بستان یا سرو یا طوبی است این
زلف تو شام ست یا هندست یا مشک ختن — یا سواد ملک جان یا عنبر سارا است این
غمزهٔ ناوک فگن یا فتنهٔ هر انجمن — یا فسون یا معجزه یا جادوی گبر است این
عارض است این یا سمین یا یاسمن یا آئینه — یا قمر یا مشتری یا شمس مهرا فزاست این
دانهٔ دندان تر یا عقد یا قوت سپید — سلک دندان یا پرن یا لولوی لالاست این
جام مے یا ترک چین یا سامری یا فتنه گر — چشم فتان یا پری یا آهوی شیداست این
یا شکر یا شیر یا آب بقا یا لعل لب — یا مسیحای زمان یا شیرهٔ جانهاست این
ساعدست این یا سحر یا سیم یا بلور ناب — یا جمال ماه کنعان یا ید بیضاست این
یارب این مارست گرد مور یا زرین کمر — یا قمر در نور یا خورشید یا جوزاست این
گیسوی پیچان تست این یا کمند عنبرین — یا مگر دام ملائک یا خط ترساست این
نقطهٔ کلک قضا یا خال مشکین شماست — یا سویدای پری یا روزگار ماست این
یا صنم یا حور یا فردوس یا لیلای سے — یا نگارستان چین یا دلبر رعناست این

عندلیب صبح خوان یا قمری آتش زبان
خسرو ما یا همان فرقانی رسواست این

مشکین پرنده پردهٔ روے سیکے مکن — کارم چو زلف و بارچو مو میکنی مکن
چشمت زیاده سرخوش دیرهم مژه — خود پرده میدری و رفو میکنی مکن
بر گرد روے کند نه سبزه باز داشتن — با این جمال و روے نکو میکنی مکن
بفزایدش جمال وطراوت رود زتو — با آفتاب روے برو میکنی مکن

چشمت شرابخانه و تن بوستان جان ‌ ‌ نسرین بجیب وی به سبوی میکنی کمن

باشد که بوی خود شنوی وز خود روی ‌ ‌ بگذر ز زلیس شیشه چه بو میکنی کمن

یا دآر از آنکه کردهٔ تو بر تو شرمند ‌ ‌ بیداد و جور عادت و خو میکنی کمن

بر چشم سرمه سای تو از زم ز چشم بد ‌ ‌ چندین نگاه سوی سبو میکنی کمن

ریزی سرشک دانه و بار نم خوری ‌ ‌ ای دیده این چکشت فرو میکنی کمن

نخچیر ز خمار تو اینک سپرد جان ‌ ‌ سر در کمند غالیه بو میکنی کمن

نگرفت بیچ در دلش ای دل فغان تو ‌ ‌ آفاق پر ز هاے و ز هو میکنی کمن

دل را بقول نرگس گویا کنی دو نیم ‌ ‌ فرمان ترک عربده جو میکنی کمن

فرقانیا ز دست ناز خویش شرم دار
بادشتان شکایت از و میکنی کمن

ردیف واو

زان قد و زلف سیه خاطر بیزار کو ‌ ‌ کشتیم زین گته سلسله و دار کو

سلے تو نیاز دلم وی به تو ناز دلم ‌ ‌ محرم راز دلم غمزهٔ خونخوار کو

چشم تو از یک نظر در رهت ای جشوه گر ‌ ‌ تن به تن انگنده سر فتنهٔ رفتار کو

ده که نمارد ترا هیچ غم کار را ‌ ‌ پیشهٔ پیشین کجا مردمی یار کو

طرهٔ طرار تو پردهٔ رخسار تو ‌ ‌ تاید اگر کار تو طاقت دیدار کو

خال تو داده صلا زلف تو بند بلا ‌ ‌ دانه و دامت کجا مرغ گرفتار کو

دشمن ایمان کجا رهزن خلقان کجا ‌ ‌ سنبل پیچان کجا نرگس بیمار کو

از خم گردون تهی ریخته جام شهی ‌ ‌ بهر خمار رهی بادهٔ بسیار کو

نیم شبان یار ما آن بت فرخار ما   هست خریدار ما دیده بیدار کو

یار تو هر ناکسی کار تو با هر خسی   هست شکایت بسی طاقت گفتار کو

تو به بد نام من زشتی فرجام من   سبحه نهد دام من حلقه زنار کو

مطرب و رامشگری ساقی و مجلس پری   باده بجان پروری یار کجا یار کو

باغ و جداول خوش است بانگ عنادل خوش است   این همه با دل خوش است شده کو دلدار کو

دل نگشاید ز گل جان نفزاید ز مل   حادثه بشکست پل بر دل من یار کو

ای گل رو جانیم گر تو کسی خواهیم
گوئی که فرقانیم خوار تر از خار کو

ردیف همزه

نازش افسر و لوا شدهٔ   سرو سالار انبیا شدهٔ

برگزیدت خدای بی همتا   زان لقب مصطفی شدهٔ

دیگر جز تو کو خدای پرست   گر تو مسجود ماسوا شدهٔ

هست محراب کعبه ابروی تو   راستی قبله و دعا شدهٔ

دیگران رهنمون ره جویان   رهبر راه و رهنما شدهٔ

بسر انگشت قدر بدر شگاف   ز بدستان و کیمیا شدهٔ

گشته عین حیات عین حیات   عین هر کشته را احیا شدهٔ

شاید ار سنگ بر شکم بندی   قلزم زاخر عطا شدهٔ

در دروازهٔ عنا بستند   تا کلید در عنا شدهٔ

هرچه جانست و دل فدای تو باد   کامت خویش را فدا شدهٔ

چه غم ار روا نیسی درین منزل   کاندران نیک پیشوا شدهٔ

گہ سراپردہ بر زمین زدۂ
گاہ بر قبۂ سما شدۂ

زین گمان تا بہ آن گمان راندی
زابتدا تا بہ انتہا شدۂ

تا چہل شب بطور رود کلیم
تو بیک شب ہزار جا شدۂ

دیدۂ دوربین فتاد بشک
بسکہ نزدیک با خدا شدۂ

می رحمت بقدر جرم خوشست
حسرت دیدۂ بہ سر ما شدۂ

زہین روزگار فرقانی
شد جہان تا روا رتا شدۂ

شام و شبگیر جابجا شدۂ
عطر گلدستۂ صبا شدۂ

من ندیدم کہ جان ستاند دل
جز تو جانان کہ دلربا شدۂ

گہ ز چشم تو آفت انگیزد
گہ ز لب آیت شفا شدۂ

خوردۂ خون و بادہ ریختہ
تو بہ گردے و پارسا شدۂ

زلف گرد سر تو می گردد
کعبہ رو یا چہ خوش لقا شدۂ

رنگ رویت چہ درخور افتادہ است
سمر و غازہ و حنا شدۂ

من بہ نزدیک مردم ز تو دور
تا ز آغوش من جدا شدۂ

دل عشمدیگان نمی جوئی
بدو انگشت نامہ تا شدۂ

تا توانتر ز چشم تو شدہ ایم
جانفزاتر ز شعر ما شدۂ

جان نوشتیم رفتہ در دم
عمر گفتیم بے وفا شدۂ

ہمچنانست آفرینش تو
یا چنین از برائے ما شدۂ

در رخت چشم و زلف حیرانست
فتنۂ از من و خطا شدۂ

وشنہ راندی و خندہ کردی سان
ریختی خون و خونبہا شدۂ

تو وفا کے کنے معاذ اللہ
نیک قلاش و پر دغا شدۂ

حشر برخاست چون تو دی قدمی
ور نشستی دم بلا شدهٔ

آدمی زآدمی نه پرهیزد
این همه توسن از کجا شدهٔ

از تو امید وصل نتوان داشت
این چنین نازنین چرا شدهٔ

گه رفتن نداشتی آزرم
چونکه باز آمدی حیا شدهٔ

این تویی لا اله الا الله
بخدا بت نه خدا شدهٔ

بر تن نازک تو سر زد زلف
بسته تنگی قبا شدهٔ

از گدایان ره نشین می پرس
شکر آنرا که پارسا شدهٔ

چه گره بر گره زنی دل را
گر تو آن زلف دلگشا شدهٔ

ای قلم صید تست فرقانی
زخم پهلوی تو وا شدهٔ

ردیف ی

ای همچو مهر خاوری زیر سپهر چنبری
گر زهره و گر مشتری از هر مه نو آزهری

گل را که باد از طیب او آرد نسیم مشکبو
بویا تری شد آبرو الحق کزان بویا تری

پیش سلیمان سر بسر بودی پری بسته کمر
دیدی گرت با زیب و فر کردی سلیمان چاکری

چشم تو ترک نازنین لعل تو با مهر و نگین
جمشید دادت ساتگین از جم ستان انگشتری

طوبی ز رفتارت خجل سرو از خرامت پا بگل
رستی نگر از جان و دل چستی چرا در دلبری

با نرگس جادوی تو آهوی چین هندوی تو
با سنبل گیسوی تو شیران بدام عنبری

گر بیند آن لب وان دهن توبه کند بی هیچ ظن
مانی ز صورت ساختن آزر ز کار بتگری

از به تری شد جا نفزا به گر نه لا عد با شما
سیب زنخدان حبذا صد بار زان بهتری

— ز دشمن تر ۱۲

گر سروری سرور توئی ور جانبهی دلبر توئی | با جمله چون داور توئی ما را چه حد داوری
مژگانت و آن سرو جوان پیدا شود در زمان | آن زهره شیر زبان این پرده کبک دری
گه زلف حسنم در خم کنی گه طره را برهم کنی | جز فتنه کاری کم کنی بس کن ازین بازیگری
زنار بسته پارسا از ره فتاده رهنما | در دور چشم یار ما نو گشت رسم کافری
بر عزم نخجیر افگنی چون از مژه ناوک زنی | طاوس جانها بشکنی شاهین دلها لشکری
در جمله ردی زمی کس را نبینم خرمی | شیدای رویت آدمی دیوانه رویت پری
دندان هم چون سین تو بر بیدلان یاسین تو | وان پسته نوشین تو سرچشمه جان پروری
دیدم نکویان جابجا در لشکر و در شهرها | در لشکری ور پادشا تو بر همه سرلشکری

ای قمری باغ وفا قمرقانیت خوانده‌ها
شاید که شامی سایه را بر بام ایوان گستری

اسیر حلقه زلف پریشانم چه می پرسی | سرم بر باد سودا رفت سامانم چه می پرسی
نشستی با رقیبان دوش تنگی نیست زین کارت | چو میدانی که میدانم نمیدانم چه می پرسی
نه تنها رخنه در جانست و دل در دین و ایمان هم | ز زخم کاری آن تیر مژگانم چه می پرسی
دهی تشریف مکتوبم که پیراهن بیدستی | بیا چاک جگر بنگر ز دامانم چه می پرسی
به تیرم زن به تیغم کش نهادم سر بجایت را | تو شاهی من گدای بنده فرمانم چه می پرسی
شرابم خون دل خوردم غم و اندوه و خاک آمد | بخوان آسمان سفله مهمانم چه می پرسی
ببین چون دامنش در پاک شان گیسوی دیوانه | ز طول و عرض دامان بیابانم چه می پرسی
کبابم ز آتش دل تا چه ایذا زاه بر دیدم | چو تابستان من دیدی زمستانم چه می پرسی
نه روی و موی بشناسم نه رنگ و بوی او دانم | من از رو بخت سیاهی دست حیرانم چه می پرسی
کمال عشقبازی عاقبت بر زد بمعشوقی | چو چشمش خسته و چون طره پیچانم چه می پرسی
بقاییت یادای غمزه کز زحمت بردم و مردم | ز درد من چه میخواهی ز درمانم چه می پرسی

چو گرد ره گهی بر پای خصمم گه پرواختم — ز رنج کوشش و اندوه حرمانم چه می پرسی

نه رفت آری ستم بر آرزو دیوانه اش گشتم — پشیمانم پشیمانم پشیمانم چه می پرسی

برو بنشین پس کار خود و بگذر ز من واعظ — نمیدانستم چه میگویم نمیدانم چه می پرسی

اگر خون جز مسلمان را نمیریزی ز من بگذر — چو این بیدولتان من هم مسلمانم چه می پرسی

نریزد خون من خاکی نریزد جان من بادی — سرت گردم سرم برگیر نادانم چه می پرسی

نه نازش کشته نی خشمم نه مژگان کشته نی چشمم — رسید آسیب از آن سیب زنخدانم چه می پرسی

گرفتم خوابت از فریاد و یاربها چه میرنجی — هلاک محنت شبهای هجرانم چه می پرسی

بیادت ای گل خندان چو فرقانی چون بلبل — در افغانم خوش الحانم غزلخوانم چه می پرسی

دیدم بره راه زننده ماه نشانی — تسنیم لبی سیم تنی سیمدهانی

یوسف لقبی زهره کشی خرده شناسی — آدم نسبی حور وشی سحر بیانی

سرخوش صنمی کینه وری ناز فروشی — مستانه می غمزه زنی آفت جانی

ناوک فگنی صف شکنی فتنه سپاهی — نازک بدنی عشوه دهی ملک ستانی

آهو روشی کبک تگی شیر شکاری — بلبل نغمی سازدهی مور میانی

زرین کمری کج کلهی تنگ قبائی — شیرین پسری لاله رخی سرو چمانی

عذرا منشی خال نهی زلف کشائی — لیلی کنشی دام کشی دانه فشانی

شمشاد قدی شاد خوری غالیه بوئی — بیدادگری پرده دری نادره شانی

در ملک جفا سنگدلی دست درازی — در راه وفا سست پئی سخت کمانی

عیار فنی خلق کشی زرق نمائی — فرخاشخری خیره سری شعله عنانی

خورشید جمالی فلکی تیزگذاری — برجیس خصالی ملکی جان جهانی

آراسته بادی آمده گوئی — نوخاسته بذله طرازی همه دانی

فرقانی از اینها غرضم کیست بگویم — تمت — یعنی که فلان ابن فلان ابن فلانی

مقطعات

تاریخی وغیرہ مع

متفرّقات

فهرست

ترتیب بلحاظ سنین واقعات

صفحه	نمبر شمار	واقعهٔ متعلقه	قطعهٔ تاریخ یا غیره دیگر	تعداد اشعار	[illegible]	[illegible]	سال تصنیف	کیفیت
۱۲۹	۱	تعمیر مکان در شهر میرٹھ	قطعهٔ تاریخ	۲	۳	۰	سنه ۱۲۷۹ھ	بر در مکان کنده است
رر	۲	وفات سید علی احمد پسر امین عمی المعظم سید مهدی علی صاحب	قطعهٔ تاریخ	۷	۱		سنه ۱۲۸۱ھ	
			ایضاً	۲	۱			
			ایضاً	۶	۲	۱		
۱۳۰	۳	تصنیف و طبع کتاب بیعت حسینی	قطعهٔ تاریخ	۱۱	۱		سنه ۱۲۸۲ھ و	مطبوعهٔ آخر کتاب مذکور
			ایضاً	۴	۱		سنه ۱۲۸۳ھ	
۱۳۱	۴	نامهٔ موسومهٔ جناب مفتی میر عباس صاحب مغفور	قطعهٔ نامه	۲۰			۷ ذیقعده سنه ۱۲۹۳ھ در لکھنؤ	مع شرح عنوان از مصنف
			قطعهٔ لفافه	۱				
۱۳۲	۵	وفات سید انور شاه صاحب مرحوم	قطعهٔ تاریخ	۵۵	۱		سنه ۱۲۸۴ھ	ایضاً با قصیدهٔ تعزیت جناب قبله و کعبه مولوی سید محمد صاحب [illegible] شده بود
۱۳۵	۶	موسومهٔ مولوی [illegible] صاحب دهلوی	قطعه	۲			[illegible] ربیع الاول سنه ۱۲۸۵ھ	
رر	۷	موسومهٔ جناب مولوی سید شریف حسین خان صاحب	قطعه	۹			سنه ۱۲۸۶ھ	
۱۳۶	۸	موسومهٔ جناب میرزا دبیر صاحب مرحوم	قطعه	۲۶			۲۳ محرم سنه ۱۲۸۶ھ	
۱۳۷ تا ۱۴۱	۹	وفات والد بزرگوار حضرت مصنف	فقرات	۰	۲	۰	سنه ۱۲۸۶ھ	
			رباعی	۲	۰	۰		
			بیت	۱	۰	۰		
			قطعهٔ تاریخ	۷	۱	۰		
			ایضاً	۱۳	۱	۰		
۱۴۱		تعمیر مقبرهٔ ایشان	نثر تاریخی	۰	۱۳	۵		بر مقبره کنده شده است مع چند مادهای تاریخی از عزیزان
			بیت تاریخی	۱	۲	۰		
			قطعهٔ تاریخ	۷	۲	۰		
۱۴۲ و ۱۴۳	۱۰	کتبهٔ لوح مزار مادر مصنف	آیات قرآنی	۰	۰	۳	سنه ۱۲۸۸ھ	بر مرقد کنده است

نمبر صفحہ	نمبر واقعہ	واقعہ متعلقہ	قطعہ یا چیزے دیگر	تعداد ابیات	تعداد قطعات	تعداد فقرات	سنہ تاریخ	کیفیت
			قطعۂ تاریخ	۹	۵	۰		
			بیت	۱	۰	۰		
۱۴۲	۱۱	طبع کتاب تہذیب النساء	قطعۂ تاریخ	۵	۱	۰	سنہ ۱۲۸۶ھ	در سنہ ۱۸۷۰ء در آگرہ طبع شد
۱۴۳ تا ۱۴۷	۱۲	قتل لارڈ میو بہادر وائسرای و گورنر جنرل	قطعۂ تاریخ	۶۳	۱	۰	سنہ ۱۲۸۹ھ	مطبوعۂ پنجابی اخبار لاہور و لارنس گزٹ میرٹھ مارچ ۱۸۷۲ء مع سہ قطعات تاریخ از پسران حضرت فرقانی
			ایضاً	۵	۱	۰		
			ایضاً	۴	۱	۰		
			ایضاً	۳	۱	۰		
			فقرات تاریخی	۰	۴	۴		
۱۴۸ تا ۱۵۰	۱۳	صحت جناب پرنس آف ویلس بہادر	قطعۂ تاریخ	۱۱	۱	۰	سنہ ۱۲۸۹ھ	مع شرح عنوان از مصنف مطبوعۂ پنجابی اخبار لاہور ۲۳ مارچ سنہ ۱۸۷۲ء
			ایضاً	۸	۱			
			ایضاً	۳	۱			
			ایضاً	۲	۱			
۱۵۰	۱۴	اعتذار خامی کاتب	قطعہ	۲	۰	۰		
۱۵۰ تا ۱۵۲	۱۵	وفات جناب میر انیس صاحب لکھنوی مرحوم	قطعۂ تاریخ	۱۵	۲		سنہ ۱۲۹۱ھ	مطبوعۂ پنجابی اخبار لاہور ۱۷ جنوری سنہ ۱۸۷۵ء مع پنج قطعات تاریخ از پسران حضرت فرقانی۔
			ایضاً	۵	۱			
			ایضاً	۵	۱			
			ایضاً	۳	۱			
۱۵۳ تا ۱۶۰	۱۶	وفات جناب مرزا دبیر صاحب مرحوم لکھنوی	قطعۂ تاریخ	۱۰۷	۶	۰	سنہ ۱۲۹۲ھ	مع شرح عنوان از مصنف و دو قطعۂ تاریخ اردو از ابنای حضرت فرقانی مطبوعۂ پنجابی اخبار لاہور و لارنس گزٹ میرٹھ مارچ سنہ ۱۸۷۵ء
			قطعۂ تاریخ عربی	۳	۰	۱		
			فقرات عربیہ	۰	۰	۳		
			آیات فرقانی	۰	۰	۲		
			قطعۂ تاریخ	۳	۱	۰		
			ایضاً	۵	۱	۰		
			ایضاً	۹	۱	۰		
۱۶۰	۱۷	وفات حاجی غلام حیدر صاحب تاجر بمبئی	قطعۂ تاریخ	۶	۱	۰	ایضاً	
۱۶۱	۱۸	بنام شیخ خادم علی مرحوم	قطعہ	۶	۰	۰	۱۰ شوال سنہ ۱۲۹۳ھ	مع قصیدہ از شیخ خادم علی

صفحہ	نمبر شمار	واقعۂ متعلقہ	قطعہ یا چیزی دیگر	تعداد اشعار	تاریخ فارسی	تاریخ عربی	سنہ تصنیف	کیفیت
۱۶۲ تا ۱۶۳	۱۹	کتبۂ امام بارہ منصب علیخان صاحب مرحوم واقع شہر میرٹھ	قطعۂ تاریخ	۲	۱	۰	سنہ ۱۲۹۳ھ	بر در امام بارہ کندہ است
			مادہ ہای تاریخ	۰	۲	۰		
۱۶۴	۲۰	کتبۂ قبر فریبی سید احمد حسین مرحوم	قطعۂ تاریخ	۵	۱	۰	سنہ ۱۲۹۳ھ	دراوری بر قبر کندہ است
۱۶۴ تا ۱۶۵	۲۱	وفات حاجی محمد منصب علیخان صاحب مرحوم رئیس شہر میرٹھ	فقرات تاریخی	۰	۳	۰	سنہ ۱۲۹۶ھ	مطبوعۂ پنجابی اخبار لاہور ۵ اکتوبر ۱۸۷۹ء مع ۳ قطعات تاریخ از فرزند حضرت فرقانی
			آیات قرآنی	۰	۰	۴		
			قطعۂ تاریخ	۱۵	۰	۱		
			ایضاً	۲	۱	۰		
			ایضاً	۷	۲	۰		
			ایضاً	۲	۱	۰		
۱۶۶	۲۲	وفات والدۂ مرزا محمد صاحب شیرازی	قطعۂ تاریخ	۵	۱	۰	سنہ ۱۲۹۹ھ	
۱۶۶ تا ۱۶۷	۲۳	وفات شیخ جمیل الدین صاحب جج	مادۂ تاریخ	۰	۱	۰	ایضاً	مطبوعۂ پنجابی اخبار لاہور سنہ ۱۸۸۲ء
			قطعۂ تاریخ	۳	۱	۰		

کل قطعات	اشعار	تاریخات	
		فارسی	عربی
۴۴	۵۰۷	۷۸	۲۴

۱- کتبہ- مادہ و قطعۂ تاریخ تعمیر مکان خود واقع شہر میرٹھ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

دیوان خانۂ منیع الشان

۱۲ ہجری ۷۹

چون کفایت علی آن قدوۂ سادات انام | بہ دو گاری و توفیق خدای دو جہان

ساخت این منزل بیت الشرف نور چو خلد | گفت فرقانی ما منزل فرخ ارکان

۱۲۷۹

۲- قطعات وفات سید علی احمد ابن جناب عم معظم سید مہدی علی صاحب قبلہ

ھو الباقی

واحسرتا کہ شعلۂ دود و تف جحیم | در کار قلب و جان و جگر گشت ای دریغ

مشکین گلی بشاخ وعا بر دمیدہ بود | بادی وزید ناخوش و در گشت ای دریغ

مادر ز غصہ پیرہن صبر چاک زد | شام سیہ صباح پدر گشت ای دریغ

این باد قہر چیست کہ ناگہ نہال شوق | بی شاخ و برگ و بی گل و بر گشت ای دریغ

یعنی علی احمد ازین تیرہ خاکدان | سوی بہشت راہ سپر گشت ای دریغ

تا چشم بر کشاید و بر ہم نہد کسی | مہدی علی جدا ز پسر گشت ای دریغ

تاریخ و سال چیست بگویم بحسب حال

مہمان مقبل آمد و برگشت ای دریغ

۱۲۸۱

نم شکش دور سپہر فرقانی — که بر سرم صدا زین سوگ و درد و چشم برفت
سنین واقعۂ ہائل مہیرۂ عم — نبشت خامۂ افسوس۔ نور چشم برفت

ایضاً

علی احمد آن ولد طیب گذشت — چو باد گذارا بوقت سحر
دریغا کہ شد پست نخل امید — بیفشاندہ برگ و نیاوردہ بر
بدی چار سر در تماشا گری — دلے از مہ چاردہ خوبتر
قضا کرد و شد مخبر سال فوت — نصیب پدر دود و داغ پسر
فشان گرچہ دادم ز تاریخ و سال — درین قطعہ و قطعہائے دگر
ولی طبع ناقد بدین چند بر — نبودہ است خرسند چون بے ہنر

تو فی الا برحمۃ مالک

بتازے نوشتم سخن مختصر

فلنختم و آخر دعوانا آن الحمد للہ رب العالمین

۳- قطعات تاریخ کتاب سیف حسینی مصنفہ مولوی باقر علی مرحوم

میوۂ باغ نبی لالۂ راغ علے — چشم و چراغ زکی شہید گلگون کفن
شیر صف کربلا عقریم ابتلا — کشتۂ تیغ جفا خستۂ زرم محن
رفت و رود سالیان در غم او ہر زمان — دیدۂ ایمانیان لجہ صفت موجہ زن
جو قی از ین ابلہان مشتی از ین گمرہان — جمعی ازین اکہان عکس کتاب سنن
رفتہ بر آن کین بکار بر شہدا ئے بلا — شرح ندارد روا گر و مصائب تن
مولوی باقر علی طود خفی و جلی — ناصر حزب ولی کسر و خیبر شکن
عالم فرزانہ دل فاضل نخوت گسل — ہم زریا منفصل ہم بصفا مقترن

گردہ نگارین ورق جلوۂ آن صدق و صفا / بستہ طریق نطق بر فرق راہزن
کوشش مشکور او و کلک سخن‌شور او / رایت منصور او بردہ بچرخ کہن
بسکہ ز فرقانیش با ہمہ نادانیش / بر دل نورانیش بر زدہ بوی سخن

خواستہ بر مختتم سال ورقم زد قلم
سیف حسینی علم گشت بوجہ حسن

برش ہائے سیف حسینی ببین / کہ اعدای دین را سر کین برید
جہاد قلم کم ز شمشیر نیست / شکست اندر آمد بآل یزید
چو پیداست بر عقل و دانش گرای / کہ این نیست بی عون شاہ شہید
رقم گشت از بہر تاریخ طبع / غزای حسام حسین وحید

۴۴- قطعہ نامۂ موسومۂ جناب مفتی میر عباس صاحب رح لکھنوے۔

این قطعۂ شگفتہ و این گلبرگ تازہ جستہ کہ بزبان بی زبانی و بیان بیچمدانی گفتہ و نبشتہ آمد در خدمت اعلم الناس **مفتی میر عباس** صاحب رسیدہ باد آنکہ بجودی خود معرفت خود بودن خورشید را بگل اندودن است امابر شیفتۂ اہل روزگار کہ گل را رخسار و مہرہ را از مار باز نداند بفحوای وَاَمَّا بِنِعْمَۃِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ شیدی نمودہ شد براستی بخشائش آرند و خردہ نگیرند حَسْبِیَ اللّٰہُ لَآ اِلٰہَ اِلَّا ھُوَ عَلَیْہِ تَوَکَّلْتُ وَھُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ من العبد الضعیف المستہام الفانی **سید احمد حسن فرقانی**۔ ۲۷ ذی‌حجہ سنہ ۱۳۱۲ ہجریہ من بلدۂ لکھنؤ نخاس منزل مولوی سید اعجاز حسین خانصاحب دامت سلامتہم

ای محک نقد دانش مفتی بالغ نظر / گر زہ شہرت علم بر آسمان بگذاشتی
از میان جان من سر زد ہوای دیدنت / گشتم از دل روان کردم بجنت آشتی
روسے کارا ینجا رسیدم ہم برادر برہم / در لباس ژندہ بر عادت نہ از نادانستی

حاجی آسا چون طواف خانه ات رو داد نان
می ندانستم که با اهل هنر اهل هنر
حبذا با یدبرینسان با غریبان التفات
مردمی بنوده زمردم بر شکستن بی سبب
الحق از طبع روا است بس شگفت آید مرا
خاطرم از چشم اخلاقت نگاهی چشم داشت

وه که چون خورشید از سوی ما بر کاستی
این کند ارچند سر بر آسمان افراشتی
ویرزی حق مروت را نکو بگذاشتی
این قدر نامردم آخر چرا پنداشتی
بحر معنی بوده ام تو سائلم انگاشتی
چشم مرسادت که چشم لطف خوش گماشتی

هرزه لائی چیست فرقانی پس از گفت و شنو
دم مزن از قصه چون بارش بحشر داشتی

لفافه ایضاً

ای باد اگر طبیب دلم داری پاس
گوئیش که دارم سر مهر تو چنانکه

در حضرت حاس رسان این قرطاس
گر سر طلبی از من مسکین بالراس

۵- قطعهٔ تاریخ وفات سید انور شاه صاحب مرحوم

در تعزیت زبدهٔ ارباب ملک و مثل عمدهٔ اصحاب دین و دول رافع ابنیهٔ[1] خیر و سعادت ناصب الویهٔ[2] زهد و عبادت - سر حلقهٔ سادات مشرقین **آغا سید حسین بهبهانی عرف سید انور شاه** تحصیلدار ملک پنجاب رحمته الله تعالیٰ علیه

ای دریغا ای دریغا ای دریغ
می شنیدستند محشر در خبر
مجتهد شد[3] زان سپس روزی ستر چار

الامان از جور گردون الامان
اینک اینک دیدمش خود در عیان
معتقد هم رخت بردا زخاکدان

[1] ابنیه - جمع بنا و [2] الویه - جمع لواء [3] جناب قبله و کعبه مولوی سید محمد صاحب مجتهد المرحوم

الحق این باشد ره و رسم وفا   شاید آری اقتدا کردن چنان
یعنی آن سر جملهٔ اهل صفا   پیر و میر صادقان و راستان
تاجدار خاصگان روزگار   پیشوای راست کیشان جهان
مقبل و آزاد مرد و نیک خو   کرم و راد و جواد و مهربان
عابد و پرورش گر و طاعت سگال   زاهد و شب زنده دار و صبح خوان
قدوهٔ ابرار و احرار عجم   مفخر و سر دفتر هندوستان
بی عدیل و بی بدیل و بهترین   بی نظیر و بی مثال و بی قران
اختر سیار برج اعتلا   گوهر شهوار درج کن فکان
وصف او بیرون ز میزان یقین   مدح او افزون ز کیال گمان
هم بیانش شرح حکمت را کفیل   هم بنانش فیض بخشش را ضمان
اصطناعش قافله در قافله   امتنانش کاروان در کاروان
از لیش روی زمین ریحان فروش   وز دمش باد صبا عنبر فشان
خاضعی با پیکر او هم قبا   مردمی با گوهر او هم عنان
از معانی و شکوه و قدر و جاه   زیر این پیروزه گنبد آسمان
گیتی از یمن لقائش تازه رو   عالم از فیض وجودش بوستان
طبع او اندوخته صد گنج راز   دست او پرداخته صد گنجدان
بحر و کان از جود او اندر خروش   زر و سیم از بذل او اندر فغان
هم وقارش کوه لیکن بی کمر   هم ضمیرش بحر لیکن بی کران
شور فضلش خاوران تا باختر   صیت علمش قیروان تا قیروان
نی کسی را این چنین رفعت نه جاه   نی کسی را این چنین سیرت نشان
در خصائل پیش رفته از سلف   در شمائل یادگار از پاستان

سنیی و شیعی نواز و متقی — حجت دین حق و معجز بیان
نور چشم مصطفی و مرتضی — شمع جمع و آفتاب خاندان
خاصه با مظلوم دشت کربلا — چاکر پیدا و سرباز نهان
عمر را در ماتمش بگذاشته — نه ز خنجر بیم و نی باک از سنان
گشته انور شاه در عالم علم — حضرت سید حسین بهبهان
بست و پنجم از ربیع اولین — روز یکشنبه بحکم کل فان
یک هزار و دو صد و هشتاد و چار — بود تاریخ دو و چل از سالیان
در وزیرآباد پنجاب ای دریغ — آن مسافر را سفر از آمدنان
شد وداعا زان پس را چون — گریه و گریه صبیان هان وهان
آه کز خویشان و پیوند و تبار — کس ببالینش نه از پیر و جوان
گرچه در بخشانش آن نیکنام — نیست شکی نزد مرد کاروان
قطع شد دلخواه حسن خاتمت — زین سفر در کوچ و مرگ ناگهان
گر به بالینش کسی نبود چه عیب — یاد کن از میر شبان جنان
عاشق آن باشد که در فرجام کار — بر زند رنگش بهار دوستان
بس کن ای فرقانی شوریده رای — پر سخن بودن زیان دارد زیان
درد و داغ جاودان دادت حسین — در قلم کش درد و داغ جاودان
یارب آن بیچارهٔ محروم را — آرزوی کربلا بودی بجان
کردگارا خود تو دانی کان بشد — حکم تست این نیست تقصیر فلان
چون نیت را گفته‌اند اصل عمل — در جوار روضهٔ جدش رسان
وانگهی این روسیه را نیز هم — از مضیق هند تا رسته وارهان
قائدی از لطف پنهانی فرست — تا بود در کوی جانان موکشان

آرے آرے از پے دیوانہ را — سلسلہ باید نہ تار ریسمان

گو مباش اقوال من پذرفتنی — نیستیمے در پذیرائے مستعان

۶۔ قطعہ موسومہ مولوی فیض اللہ صاحب دہلوی

بہ بست طوطی طبعم لب از سخن ناگاہ — دگر بہ نغمہ در آمد بہ مدح فیض اللہ

محب و مخلص و یکتا و نغز و یار فروش — خلیل و دوست نواز و رفیق و مہر پناہ

بہ زمین کہ سم اسپ قدر او برشد — ندیدہ زحمت باران چو مہ صبا چو گیاہ

ز بسکہ بینش او را و نقطہ روشن بود — در آمدش بہ نظر جاہ بی نہایت جاہ

نبرد ہیچ تر و خشک و باز رفت و رسید — زمہر آل نبی بر فرا ز ذروہ ماہ

بدست من نبود خدمتی فراخور او — جز اینکہ سلمہ اللہ گویم و ابقاہ

۷۔ قطعہ موسومہ جناب مولوی سید شریف حسین خان صاحب رئیس جگراؤن پنجاب

من و تو ہر دو دو دُرّ یتیم شدہ[۱] — جفت اندوہ و فتادہ در بیم

غم تو چون غم من بے پایان — محنت من چو بلائے تو عظیم

بردہ گیتی ز دولت صبر و شکیب — من شدہ جور فلک را تسلیم

ہم بر آن گو نہ کہ ہم سالانیم[۲] — دل ما بشکست بیکبارہ دو یتیم

آہ ازین کودکے و غفلت خویش — کہ نہ دانستیم آتش ز نسیم

زین سپس نیست مرادی حیات — گرچہ این حادثہ رسمیست قدیم

۱؎ نام تمام جناب مولوی سید شریف حسین خان صاحب در انشای شعر فارسی باید دید ۱۲۔ ۲؎ جناب رفیع جاہ مولوی سید حبیب علی خان صاحب مرحوم پدر جناب مولوی سید شریف حسین خان صاحب قبلہ و جناب منشی سید کفایت علی صاحب مغفور پدر بزرگوار حضرت وقار فانی در یک سال ازین زمانہ را بدرود کردند ۱۲۔ ۳؎ جناب مصنف و جناب مکتوب الیہم ہم عمر و ہم سبق بودند ۱۲

پدرم رفته و من مانده بجاے — سر نهادم که نگون شد دیهیم
دو تن و دو سر زاری در خاک — جان پاکش بخداوند کریم
این چه حرمت بس ای **فرقانی** — مرگ گر آید چه رهرو چه مقیم

۸۔ قطعه[ه] موسومه مرزا دبیر صاحب مرحوم لکھنوی

زهی بنظم مصائب یگانه در آفاق — علم بمرثیه گوئی و مرثیه خوانی
شکسته کلک تو بازار بیکرار زنگ — ببرده شعر تو ناموس صورت مانی
نشسته از مسیح گران فضل و هنر — گذشت ذیل تو کس را طراز حسانی
هزار دست در انگشت کشترک داری — مگر بگلشن معنی هزار دستانی
کسیکه یافته تشریف تخته سبقی تو — برانگان نتا جریر کاشانی
بجز شهادت صادق نمی زنی نفسے — ولایت سخن الحق چه نیک می رانی
دل حسود بلرزد چو خاک نیشاپور — دمیکه خاک بروے ورق بیفشانی
نه روز و شب سرو کار تو جز به بیداری — نه کار تو گه و بیگاه جز حمد خوانی
بگاه چه و دلاز را برآزارے — بگاه نطق در افشان چو میغ نیسانی
شنیده ایم که برآسمان **دبیری** هست — ندیده ایم بروے زمین ترا ثانی
اگر بمدح تو در ماند کلک حق با اوست — اگر ز آنچه فکر سگالد هزار چندانی
شکایتیست چگفتم حکایتی است مرا — که شرح آن نگزیرد اگرچه میدانی
که رنج راه کشیدن بآن تموز و سموم — دل از دیار بریدن باین تن آسانی
زدن طواف بگرد در تو چون حاجی — دو دیده باز براه تو همچو شتربانی
چه بود علتش الا که اشتیاق درون — چه بود موجبش الا که سوز پنهانی

ه نامه منثر بنام جناب مرزا دبیر را در انشای فرقانی باید دید ۱۲

چه سود چونکه ندیدم جمال روئے ترا　　فلک بکام نگردد همیشه تا دانی

بحسب حال نوشتم دو سطر بپروم　　کرداریم ز سر لطف پاسخ ارزانی

گذشت یک سه یکسال بی جواب دریغ　　نگر سزای کتابت نبود فرقانی

شنیده ام که ز خلقان بجبلّت بشری　　چرا بجانب مشتاق نامه نتوانی

علی ستائے توچاکر تو کردستم　　وگرنه آوردم باج جان خاقانی

فراز تخت معانی بحکم عقل امروز　　منم شکسته کله گوشهٔ جهانبانی

ز دست شانهٔ کلک منت جعد سخن　　بری ز دست گردد غم پریشانی

اگر نه دردست مختے ہزار گونه علل　　دریدمے جگر پہلوئی خراسانی

بس است این ز دوستی جیکہ اگر بعین کرم　　کنی نگاه و سرم حمت منت بابانی

برار حال نوشتم نه بر رویت و شکر　　کرانکیست نمو دارہ خسراوانی

ہزار سال برافراز رایت اقبال　　کرآیتی بہنر مسندی و سخن رانی

۹- وفات وتعمیر مقبرهٔ پدر مصنف موقعه میرٹھ

خبر ماتم اب
۱۳۵۳ھ

رُباعی

اے دور سپہر دل دو نیم کردی　　بد حال و پریشان و سقیم کردی

با اینهمه محنت نشستی از پا بجے　　تا عاقبتہ الامر یتیم کردی

ـــــ یعنی فردوسی طوسی ۱۲- ـــــ این همه بیت و رباعی و قطعات و آیات و مادهای تاریخی و کتابهٔ مسجد و مقبره و لوح جناب جد معظم را یکجا در مقطعات گذاشتم چون که ظاهر است که همه با تعلق با یک دیگر دارند الا نثر متعلق این واقعه را در آخر افشای فرقانی باید دید ۱۲

بیت

شکوه ای برادر به نوای کج که زارم — سخن درست ناید ز دل شکسته بسته

قطعه

نگویم که آشوب گردنده گردون — قرارم نبردی سقیم نکردی

نگویم که این بخت بد رای سرکش — بانده و حسرمان ندیم نکردی

نخواهم که فرمان تقدیر سابق — اسیر بلای عظیم نکردی

نگویم که بار مصیبت بناگه — بعد جفته چون حرف جیم نکردی

بیزدان گرا آشفتی کالج گیتی — یتیمم نکردی یتیمم نکردی

تاریخهای وفات

بدرالمرحومین سید کفایت علی

قطعه

در پهلوی دل خلید خارے — کافزونش ز نیشتر نشستم

گر خون دل از مژه کشادم — گر تعزیه بر جگر نشستم

از جملهٔ حادثات عالم — تودیع پدر به بستر نشستم

پدر رود و پدر نه سهل کاریست — کم گفتم و مختصر نشستم

از ماه جمید بست و چارم — آدینه دم سحر نشستم

تاریخ نزول این نوازل — داغ عجب پدر نشستم

ایضاً

آن کفایت علی که مانندش — کس ندیده است از اناث و ذکور

آن برفعت چو آسمان معروف　　آن به بخشش چو مرتضے مشہور
آنکہ زی جود و بحر آہنش داشت　　کف خویش از حباب موج و بحور
شاکر و صابر و کریم و حلیم　　قانع و راضی و غیور و صبور
چون سعیدان بر رخ نورانی　　چون شہیدان نینوا مغفور
پاک بودی و پاک اندر رفت　　زین سرای فریب و دار غرور
شب آدینہ بست و چارم رونق　　از جمیدوم بسال غفور ۱۲۸۶
بر سر جیہانسئے دنئے دون　　برگزید اعتناق حور و قصور
چہ عجب گر ز نغمۂ خلقش　　زندہ گردند جملہ اہل قبور
پدرت رفت باش فرقانی　　کہ ترا ہم کنند طعمۂ مور
بر روان پدر دعا سے دم　　تاش ساقی دہد شراب طہور
خواہ توفیق واگہ از پے او　　سعی کن ایت سعیکم مشکورہ
نیتش بود بر زیارت جزم　　یادبا شاہ کربلا محشور

کتابہ ہای مقبرہ و مسجد جناب منشی سید کفایت علیصاحب مرحوم موقوعہ میرٹھ

کتابۂ لحد

بسم اللہ الرحمن الرحیم　(قول اللہ) ان للمتقین مفازا حدائق واعنابا وکواعب اترابا وکاسا دہاقا
(صدق) وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ　هذا مشهد سید التورع
۱۲　ہجری　۸۶　ھ　۹۲

موج نثر وفات
ھ ۱۲ ۸۶

تربت معدن احسان - روضۂ قدوس دودمان - محمد بخشش - گنج بخشائش - مقیم ریاض بہشت
والا باغ ارم - خزانۂ برکات - تفسیر سعادات - آل پیغامبر - میوۂ باغ حیدر - سید السادات الانجاب کفایت علی
آذاقہ اللہ السبوح طعم العفو - واحلہ دار الجنان بصفی الانس والجان - یزدانش بیامرزد
۱۲　ھ　۸۶　۱۲　ھ　۸۶

طبلۂ دُرِ منظوم

۱۲۸۶ھ

شب آدینہ روز بست و چہار — از جمیدِ دوم بسالِ غفور
پدر مہربان فرقانی — دامن افشاند زین سرائے غرور
سرور سرخیل دودۂ یٰسین — بکفایت علی صفت مشہور
باتن زخم دار ہمچو حسین — یافت تشریف قرب خلعت نور
بد رویش او ز پیش ما گم شد — پس ازین جان ما وصد ناسور
اے دل از چند سخت کار افتاد — گر تو اسے صبور باش صبور
کار زویش داد و شد ہو تاریخ — کاس ریحان و حور و نور و سرور ۱۲

کتابۂ مسجد

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ

مسجد کفایت علی سید گلشن عباد باد ۱۲
جوید بنائے عبادت احمد حسن سید فرقانی نہاد ۱۲ھ

بخط سید محمد علی برادر زادۂ مرحوم

کتابہ دروازۂ مقبرہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بَابُ الرَّحْمَةِ جَنّٰتُ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ۔
الْبَيْتُ لِصَاحِبِ الْمَرْقَدِ الرَّاشِدِ الْمَرْحُومِ الْمَبْرُورِ

پس از مردن دلا کیا چاہیے تو قبر مٹی کی — بنے سنگین لحد یا قبر ہو تعمیر مٹی کی

(رو بعات)

۱؎ جد المرحوم جناب سید کفایت علی تنہا ورشد تخلص داشت غزلیات اردو ئی ایشان آخر کلیات حضرت فرقانی بطور ضمیمہ منضم شود ۱۲

من سید سجاد حسین ریحانی نبیرهٔ حضرت مولوی

بارگاه جد معظم

من مقولات سید قطب الدین حسین شیفته

جنت الماوی مقام روحش باد

من کلام عم محترم سید تفضل حسین شاد

مزار مطهر پناه آل سید کفایت علی

من بدیهیات کاتب این نامه سید مهدی علی برادرزادهٔ مرحوم

بود حق غم و الم

خاک میرت سنه هزار و دویست و هشتاد و شش و انا الآثم الفانی عبده الفرقانی

وختم بالصلوة علی محمد و آله اجمعین

۱۰ - کتابهٔ مزار مادر مصنف موقوعه میرٹھ

بسم الله الرحمن الرحیم   وهم مکرمون فی جنت النعیم

بمحمد و آله احلها الله بجنة عالیة برد الله الذی یانی مضجعها

قطعهٔ فارسیه

دریغا مادر غمخوار و مشفق | که از رحمت نهاد ایزد نهادش

چنان صبح دوم صادق یقینش | چنان نور ارم پاک اعتقادش

همی شستش الم را تعزیت داشت | بموی رفت شام و بامدادش

پس از مدت جنان را ساخت عادت | وفا شد بر رقه و اندوه زادش

چگویم غرهٔ اول محرم و سال | کزا غفرا توان عقد عدادش

سه یک از روز یکشنبه گذشته | ازین دار البلا رحلت فتادش

هنوزم داغ پیشین بود بر دل | که دوران داغ دیگر بر نهادش

۱ زیر دیوار مشرق این مقبره در [illegible] هجری مطابق [illegible] عیسوی برادر مرحوم سید سجاد حسین صاحب ریحانی به تربت خاک سپردم

۲ نام مصنف بنام ایشان در انشای فرقانی هست ۱۲ ۳ همین مقبره جد مطهر پدر بزرگوار حضرت فرقانی را در [illegible] مطابق

[illegible] عیسوی بخاک سپردم ۱۲ (روحانی) [illegible] برادر خجسته سیر سید تفضل حسین صاحب مرحوم بوده ۱۲ (روحانی)

تا باید خدمتش فنا قانی از تو	خدا مزد دل زارت ز بادشاہش

دعا ہائے بخشش تاریخ آہنگ
بگو بود بہشت پاک بادشاہش

۱۱۔ قطعۂ تاریخ طبع کتاب خود مسمّٰی بہ تہذیب النساء

منت ایزد را کہ تہذیب النساء	یافت رنگ رسم ورو طبع دید
رنج دل را مست زین بہتر دوا	قفل غم را نیست زین خوشتر کلید
نی عدیلش دید چشم ہیچکس	نی نظیرش ہیچ گوشی ہم شنید
الحصل ہیچ عیبی نیستش	جز یکی کز کلک فنا قانی چکید
سال طبعش شرم رفت انچہ رفت	شد ہویدا فیض تصنیف جدید

۱۲۔ مقطعات و فقرات پارسی و تازی

مشتمل بر تاریخ و تقریر واقعۂ ناگہان محشر نشان دل آشوب جگر سوز جان گسل قیامت کبریٰ و مصیبت عظمیٰ یعنی رحلت جناب امیر کبیر سکندر نظیر نواب معلی القاب لارڈ ارل میو صاحب بہادر گورنر جنرل و ویسرائے کشور ہند

الغیاث از جور دور سست پیمان الغیاث	الامان از گردش چرخ بد اختر الامان
سر بسر گل نیم امروز انچہ دی بود است گل	سر بسر خون نیم امروز انچہ دی بود ارغوان
دست معمار قضا رقصر وجود او سے	بر کشد در سالہا وز پا در آرد در زمان
ہر نہالی را کہ بنشاند بہ تبر عاقبت	جز جہان ہر گز کہ دار دیاد زینسان باغبان

۱۱؎ قطعات اردو کے کتاب تہذیب النساء در دیوان اُردو یابد دید ۱۲

هیچ خاطر دیده‌ای بی غم ز اندوه فنا
هیچ گلشن دیده‌ای ایمن ز تاراج خزان

طعمهٔ مرگ اند سرتاسر بحکم کل من
خاص و عام و خوب و زشت و وحش و طیر و انس و جان

سیل نز آباد برتابد عنان را نز خراب
مرگ را بر پیر بخشاید نه بر مرد جوان

نیست دائم زان لقب شاید بقا را بی وفا
نیست پاینده ازان جانرا علم باشد روان

عیش ایام جوانی نیست پایان جز هوس
سود نقد زندگانی نیست آخر جز زیان

سالها می بایدش خونخوردن از درد و عنا
یکدو روزی گر دلی باشد ز گیتی شادمان

رازها دارد سپهر لاجوردی در روش
گنجها دارد زمین و گنجیان اندر نهان

راستان را عبرت آرد کار و بار روزگار
داستان ما نداست و بس از خسروان باستان

کو قباد نامور دارا و مرصع گرزنش
کو فریدون جهانگیر و درفش کاویان

گرز رستم کجا و کو سنان پیلتن
تخت و بخت جم کجا و کو سر و تاج کیان

تا کجا رفتند چندین جنگیان نامور
تا کجا رفتند چندین سروران کامران

تا کجا رفتند چندین دلبران نازنین
تا کجا رفتند چندین مهوشان دلستان

بشگفد هر سال گلها رنگ رنگ و گونه گون
نه ز بوی شان نسیمی نی ز رنگ شان نشان

خواب شان سنگین بزیر خاک و سر بر سنگ بر
جز نفخ صور شان بیدار کردن کی توان

نه رود پیکی نه آید زان وفاداران دریغ
نی خبر زیشان بگوش اندر نه پیدا زیشان

عاقلان در بست دفع و درد مردن بی دوا
غافلان در خواب تا زو زندگی باد وزان

خون خلقان خورد همچون آب بی کام و دهن
وه چه کردی خاک گر بودی ورا کام و دهان

آن یکی نازد به گنج و این دگر نالد ز رنج
بگذرد عمر الغرض خواه این چنین خواه آنچنان

مرد میدان اجل الحق نباشد هیچکس
گر غنی گر بیدرم گر پیلتن گر ناتوان

زین رباط نامبارک با متاع بیکسی
میرود سوی عدم هر روز و هر شب کاروان

میزند وقت گذارا تیغ قاطع دمبدم
میرود عمر روانه همچو ناوک از کمان

جهان تو بالا رود و خاک تو آمیزد بخاک
جانش از خاک که خیزد ملک و مال و خان و مان

گر شده مرده ز پدر رود و گور تر بسند گیره
این که چون چشمش رسید از کوکب نحسبت قران

زین قیامت رفت بر باد ستم چار آخشیج
زین مصیبت پیرهن در نیل زد هفت آسمان

دشت و کوه از های و هوی خلق لرزیدن گرفت
سینهٔ افلاک و اختر رخنه شد ز آه و فغان

تا جهان است این چنین غم دیده گردون پیر
تا زمان است این چنین ضجرت نرفت اندر جهان

زین سپس امکان ندارد هیچ دل را آرام روح
زین سپس جا نزاید بند و صورت آرام جان

در فراق آن مغیث خلق و ماوا و چاره
سینه‌ها فریاد خیزد دیده‌ها پروین فشان

آری آری سهل نبود قتل اعظم ویسرای
اعتماد شهریار لندن و هندوستان

ناصر سلطان و لشکر نافذ فضل و هنر
ناشر بذل و عدالت باسط امن و امان

آفتاب آثار و مه رخسار و ناهید رای
آن ارل میو آن گورنر جنرل گیتی ستان

نایب شاهنشه روی زمین و کشوریار
داور سیف و قلم جمشید دارا پاسبان

طوق حاکم را سکندر جنگ را اسفندیار
مکرمت را آل برمک عدل را نوشیروان

آنکه شاه کابل[1] و دیگر شهان بهر شرف
آمدندش پیش چون کهتران خدمت کنان

آنکه تیمار مسلمانان به واجب داشتی
آنکه داد اسلامیان را مژدهٔ تازی زبان

طالع اسلام پست آمد ازین سبب
زودتر شد از میان فرمانروای مهربان

آنکه چون در شهر دهلی[2] شد بر عرض سپاه
از قفا و از چشم مردم جاه تو واردان

آنکه از نسیم عدل او چون نوبهار
داشتی خرم گلستان را سموم مهرگان

آنکه از سهم شکوهش ترس ترسان میگرفت
خس بدندان گرگ پیش بره از چوب شبان

آنکه ز آغاز طلوع صبح دولت تا کنون
همبرش در هند نامد مرزبان کاردان

قصه کوته به که شرح این عجائب ماجرا
نی به نیروی بیان نی به بازوی بنان

[1] کنایه به دربار انباله ۱۸۶۹ء که امیر شیر علی خان والی کابل شرکت نموده بود [2] قواعد جنگی دهلی ۱۸۷۲ء

پنجشنبه هشتم از ماه دوم هنگام شب | در هزار و هشتصد و هفتاد و دو از سالیان
تا سزای اهرمن کیشی سگی نامردمی | زشت خوئی تیره روئی گمرهی ابلیس سان
یاغی ناپاک دین و طاغی دژخیم دل | ظالم ناپاک رای و بدنژاد و بدگمان
ساکن زندان و کیفر بردهٔ کردار بد | سخرهٔ حبس مدام و بستهٔ بند گران
کافری نامش مسلمان روبهی شیرش لقب (شیر علی) | غول صحرای پشاور بوم لعنت آشیان
ساختی کز کوه آمد فرود آن طور حلم | از کمین گه جست و زخم انداخت یکدو ناگهان
زخم کاری بود و منکر در زمان برگشت کار | تن بخون آغشته جان زنقش ملک جاودان
کارد خورد و مرد میرما به پنجه ناسگی | کاردانه رسید آفاق را با استخوان
باد شرمت آسمانا کشتر وا نابخبر وا | کشته بر دست چنین نامرد مردی آنچنان
دست قاتل را نکردی خشک ای بیدادگر | صد دریغ و صد فسوس و صد نفیر و صد فغان
آه زین خون ناحق وای زین خونخوارگی | داد زین سنگین دلی فریاد زین کین نهان
مویه شد زین رزیت هم رعیت هم سپاه | خسته دل شد زین بلیت هم ملک هم دودمان
ای سران وای جهان وای بزرگان واسفا | کشته شد داری تان سرخیل تان سالار تان
بعد ازین شدت اگر گردون نپوید گو مپو | بعد ازین محنت اگر عالم نماند گو نمان
ای دریغا آن بر و بالا و بال و پهلوی | ای دریغا آن شکوه و فر و جاه کیان
عقل درمانده است کان سفاک بدکیش چه خواست | ننگ و ترخ را نباشد ره به جنت هان و هان
شرع ختم المرسلین حاشا که این فتوی دهد | بیگنه کشتن نفرماید خدا قرآن بخوان
سایهٔ الطاف یزدان است شاه و نایبش | دشمن دین است بیشک بد سگال این و آن
حجت من اندرین معنی کتابست و سخن | حاضرم بسم الله اینک گر سگالی امتحان
غاسقی فتاکی نفر مرد است لا مشکور خدای | بشمرم مسلم مخالف را چه گوسی ایقان

۱۹ فروری ۱۸۷۲ء - ۱۲

گفتی فرقانیا گفتی و چون تو کس نگفت — این نباشد جز که الهام خدای مستعان

از جمل گر پسدت شخصی چه ماند شش بگو — شد خدیو نامدار کشور هند از جهان

۱۸۶۲ء

لارڈ چون دیگر شهان بگذشت ما هم بگذریم — تا قیامت ماند این ابیات غرا در میان

ولہ

ظالمے گشت نائب شہ را — لرزہ افتاد بر تن افلاک

گشت بسمل دل ہوا داران — جان عالم فتاد در تاپاک

می شنید از سپہر فرقانی — تا لہاسے کہ بیتر دادراک

سال و برگ حساب سال نداشت — عرضے کرد چرخ و گفت چہ باک

گر تو نتوانے از رسے بشنو — مہر برج فلاح رفت بخاک

۱۸۶۲ء

ولہ

عیش و طرب از جہان برافتاد — کار غم و ہم گرفت بالا

در ماتم ولیسرائے تا مے — دل خون شد و دیدہ اشک پالا

فرقانی ما سنین تاریخ — می جست ز لطف حق تعالی

تا گہ ز لب مسیح بشنو — شد کشته ستوده کیش والا

۱۸۶۲ء

ولہ

نائب السلطنت ز عالم شد — روز در چشم خلق گشت سیاہ

غم و محنت عظیم گشت عظیم — صبر و طاقت تباہ گشت تباہ

افسر زر بخاک زد خورشید — خون روان شد ز داغ سینۂ ماہ

سال ہجرت چو خواست فرقانی — گفتم آہ ای امیر اعظم جاہ

[illegible]

فقرات فارسی تاریخی عیسوی و ہجری

رحلتِ رفیع جناب نواب گورنر جنرل ۔ نواب گورنر از دنیا رفت

ارل میو عالم پرور عالم شہید ۔ ماتم گورنر جنرل سپے بدل

جمل عربی کہ راستا راست بی کم و کاست از روی جملہ از ان سال واقعۂ عظیمہ بر می خیزد

جملۂ اوّل	قَدْ قُتِلَ اٰصِفُ الْاَعَاظِمِ	۱۸۷۲ء
جملۂ ثانیہ	قُتِلَ نَقِیْبُ الْاَعْیَانِ مَظْلُوْمًا	۱۸۷۲ء
جملۂ ثالثہ	حَسْبُ وَاللّٰہِ قَمَرٌ مَجِیْدٌ عَاقِلٌ	۱۸۷۲ء
جملۂ رابعہ	غَابَتْ شَمْسُ الْاَبْدَالِ	۱۸۷۲ء

ﷲ ہمراہ این قطعات در اخبار تاجات لاہور و میرٹھ در تاریخ مشتمل قطعات تاریخ مندرجہ ذیل از فرزندان حضرت فرقانی ہم طبع شدہ بود لہٰذا اینجا بطور یادداشت ثبت نمایم (روحانی)

از سید سجاد حسین ریحانی فرزند اکبر حضرت فرقانی

شنیدی انچہ ارل میو ید ریحانی	قیامت است بلا شک ز ارتیاب بگو
گرفت ظلمت غم خلق را پے تاریخ	بملک باقی بشتافت آفتاب بگو

ولہ

مشرب این دل و مغفش بحر	چشم گریان کجا و مبغ کجا
دین و دانش نداری ای گردوں	کتف داور کجا و تیغ کجا
سال رحلت نوشت ریحانی	نائب السلطنۃ دریغ کجا

ولہ

ارل میو شد گشتہ ریحانیا	پیا پے فسوس و دادم دریغ

۱۳ ـ مقطعات فرحت آیات فارسی[۱]

در تہنیت وتاریخ شفاے جانفزای وارث تاج و نگین خدیو دانش گزین السلطان ابن السلطان جناب پرنس آف ویلز صاحب بہادر[۲] دام اقبالہ واجلالہ ولیعہد خاقان کشورستان جمشید دوران رعایاپرور عدل گستر جنابہ عالیہ ملکہ معظمہ کوئین وکٹوریا شاہنشاہ انگلستان و ہندوستان دام ملکہا ودامت ملکتہا کہ بحضور جناب قائم مقام نواب گورنر جنرل بہادر ہمسند دیپ تبلیغ یافتہ ۔

کوئن وکٹوریہ شاہ یگانہ	شہنشاہ جہان و عادل ملک
چو پرسیدمت از سال این واقعہ	بگو قتل نواب اعظم دریغ (۱۸۷۲ع)

از سید محمد کرار حسین روحانی فرزند اصغر حضرت فرقانی مرحوم

شرق سے اٹھکے عجب طرح کا طوفان آیا — کہ لرزنے لگے یک لخت بیابان و جبل
جسکو معلوم ہوا اُس کا ہوا دل بسمل — جسنے سُن پایا وہین جان گئی اسکی نکل
کیا ہی مضبوط تھی بنیاد رواق عشرت — یک بیک کیون ہوئی سست خس سیلاب خلل
ہائے نواب گورنر کا وہ قتل ناحق — ہائے قاتل کی جفا ہائے ستمگار اجل
ہائے قسمت نہ گیا وار شقی کا خالی — وائے حسرت نہوا ہاتھ بداندیش کا شل
تیرگی چھا گئی آفاق پہ ہر چار طرف — صبح آرام گئی شام مصیبت سے بدل
چرخ سے مین نے کہا باعث ظلمت کیا ہے — بولا۔ دود غم نواب گورنر جنرل (۱۸۷۲ع)
سال غم مین اسی فقرے کے عدد روحانی — طول بستر بنین بس خوب ہے ما قل و دل

[۱] قطعات اردو سے این نوبت را در دیوان اردو سے میر شاکی مرحوم در مقطعات باید دید ۱۲

[۲] حضور اید ورڈ ہفتم شاہنشاہ ہندوستان و انگلستان دام اقبالہ ۱۲

بعتر بخشش و بخشائش او | زجان خواهد خراج آب و گل ملک
ثنا سد راے پاکش بے تامل | زبان وسو و حق و باطل ملک
اگرچه دیگران هم ملک رانند | جز او شاهی نباشد قابل ملک
ولیعهدش که سرگوشه داشت | بنا میزد سے در منزل ملک
بکار آمد دعاے صبح خیزان | سلامت بو شدش جان و دل ملک
شگفت آخر ز باد لطف چون گل | رخ هر عاصے و هر سائل ملک
سزد گر آشیان بندد ز شادی | بشاخ سدره مرغ بسمل ملک
بحمد الله که دیگر کشتی عیش | رسید از بحر غم با ساحل ملک
ز فرقانی شنو سال سلامت | شفای بختیار و مقبل ملک
ملک داد و ملکش باد طالع | ازین خوشتر نباشد حاصل ملک

ولہ

چشم اقلیم و چراغ سلطنت | آن رئیس آن مفخر جاه و جلال
باصره در طلعتش خیره است خیر | ناطقه در مدحتش لال است لال
ناگهان از گشت چرخ چنبری | طبع او بگذاشت رسم اعتدال
وه چه گویم بر رعایا زنچه رفت | هر نفس گشتندی از حالی بحال
نیم شب سرها نهاده بر زمین | در دعا پیش خداے ذوالجلال
تا نسیم لطف جنبیدن گرفت | حال شد نیکو و فرخ گشت فال
چونکه عام آمد خوشی و دلخوشی | اتفاق شد همان تاریخ سال
نکته سنج شاه را بل نقطه | بگذرای فرقانی از طول مقال

ولہ

ولیعهد فرخ شفا یافته | زبان وقف الشکر لله شدم

سنین جل سبد • فرقابیش	یکفا مرض دوراز شه شده ۱۲۸۲ھ

وله

نامورخبس انش نیرتابان پرتش	باتن اویکدومه بود دگرنج جفت
به زمرض شدکنون سال سلامت خرد	پورشهنشاه ملک شفا یافت گفت

قطعہ ۱۴

دراعتذار خامی بیند

سرکند درسرسخن شاعر	رقم سرنبشت راچه کند
خامهٔ مشکرت ارچه خوب رود	خط کتاب زشت راچه کند

۱۵ - قطعات وفات جناب میرانیس مرحوم

اول ذیقعده اصغر بیالیان ۱۲۹۱ھ		بامدادجمعه از حکم قضا
آن انیس آن شاعرارد وزبان		مادح اولادختم الانبیا
سوی گلزاری که بستش خلد نام		روبها داز گلخن دارالفنا
پیرهن راچاک زدزین سوگ صبح		تیره شدازدرد رخسار مسا
دوستانش را قیامت دررسید		کهتر انشس را نصیب آمد بلا
هرکه دیدی درسخن برمنبرش		صورتش بستی که بلبل درنوا
دیده هرکس رافتادی بررخش		روشنش گشتی که نیردرضیا
ای دریغ آن مرثیه خوان گزین		ای دریغ آن خوشنوای خوش ادا
ازگزارش نامورگفتاروی		همچوسحن ازطوطیان دلربا
زندگانی کرد قرب چار بیست	[illegible]	درنوائو نعمت وعزوبها

عاقبت بایست رفتن زین رباط	از جهان آمد روانش را ندا
بر طریق مصرع رفت سال مرگ	گفتمش ای شیرین سخن پیک خدا
این همه بگذار بنگر تا چه گفت	سیدی فرقانی عترت ستا
حسب حالی نی کم و نی بیشتر	آه نوحه خوان شاه کربلا
هر چه در گفتار و کردارش خلل	عفو کن یا رب بحق مصطفی

وله

زهره رو و مداح آل پیمبر	چه خونها که از چشم مردم روان شد
هم از دست خم مهر زر دست چرخش	هم از سوز دل ما پروین فشان شد
حقیقت مجازیست هم گفت شاید	بهار ادای مصائب خزان شد
غمین شد بحالش دبیر و خود الحق	ز هجر چنین بار غمگین توان شد
ز فرقانی اینک شنو سال رحلت	انیس خلیق از جهان جهان شد

وله

سوی ملک جان زین سپنجی سرای	ثنا گستر آل یسین برفت
انیس که صیتش بقصر حسین	ز هندوستان تا در چین برفت
ز گفتار شیرین سرش گشت خوش	سرانجام در خواب نوشین برفت
شنیدم ز آزاده راستین	که سالش بسر خمس و ششین برفت
ز فرقانیش خواستم سال مرگ	بگفتا چه شیوای دیرین برفت

وله

ز مرگ سید شیوا فصیح لکهنو یکسر	جهان گردید در چشم محبانش سیاه ای دل
دریغا آن زبان آور دریغا آن ثنا گستر	بلند از نوحه لبها چون برآر از سینه آه ای دل

۱۲۹۰ھ میر خلیق مرحوم والد ماجد میر انیس مغفور ۱۲۹۱ھ مولوی سید تصدق حسین صاحب کنتوری مہتمم کتبخانۂ آصفیہ حیدرآباد دکن

چو پرسیدی فرقانی مشوقا فرق سال غم … ازین غم ماتم شد ازین آگاه دل

۲۶ یا قطعات مندرجہ بالا در پنجابی اخبار لاہور ۲۰ جنوری ۱۸۷۴ء قطعات آتی بابیان از پسران حضرت فرقانی ہم شائع شدند

از سید سجاد حسین ریحانی فرزند اکبر حضرت فرقانی

اے دریغ از جور دور آسمان … گشت پنہان ماہ تابان در زمین

یعنی آن آل حسن بدر منیر … بی نظیر و بے عدیل و بے قرین

آن انیس خوش بیان شیرین زبان … آنکہ ہر حرفش بسان انگبین

در مہ ذیقعدہ روز جمعہ رانہ … زی بہشت از حکم رب العالمین

سال نقل او ز ریحانی شنو … مرثیہ گوی متین اے ہمنشین

۱۲۹۱ھ

ولہ

انیس آن رطب چین نخل معانی … بہار صحن لالہ زار اردو

سوی بوستان ارم رفت و رضوان … بگفتش بیا بلبل باغ اردو

۱۲۹۱ھ

ولہ

بتضمین مصرعہ رباعی میر انیس مرحوم

بستر گل پہ نکل تک جسے نیند آتی تھی … آج آغوش لحد میں اسے سونا ہوگا

یاد آتے ہیں مورخ کو انیس مرحوم … ہائی جز خاک نہ تکیہ نہ بچھونا ہوگا

۱۲۹۱ھ

این جا قابل ملاحظہ ہست حاشیہ ۲ متعلق بہ قطعات دبیر مرحوم

از سید محمد کرار حسین روحانی کہین پسر فرقانی

از رحلت انیس سخن سنج لکھنؤ … دلہا دو نیم گشت و خرد ز اشک سفت

۱۶۔ قطعات و فقرات تاریخی

در حال و سال ارتحال شاعر نحریر معدوم المثل و النظیر خاصۂ بارگاہ حضرت شبیرؑ مرحوم مرزا **سلامت علی بیگ دبیر** تغمدہ اللہ تعالیٰ بغفرانہ و رحمتہ و لطفہ و احسانہ کہ بنا بر یکجہتی و یکرائے و تعظیم نصرت آل طٰہٰ و یٰسین لا غیر از قوۃ بفعل گرائیدہ از خاطر بجامہ سپردہ آمد

چونکه قضا قسمت عالم نهاد	بهرهٔ هر یک بدگرسان رسید
این دگران را بدگرها نواخت	تا طبقه با گوهر انسان رسید
تا بجبین تاج سر فتنش	زاستر چرخ شتابان رسید
خاصه ترک عجم سخن سنج را	بسکه ز فضل یزدان رسید
تا بحدی شد گهر افشان کزان	کان بریم یم بدرکان رسید
مثنوی و قطعه و مدح و غزل	هر یک را کار بسامان رسید
وقتے از آوازهٔ طوطی[۱] قلم	گوی زمین در خم چوگان رسید
وقتے ازان گنج برون از عدد	تحفه سوی گنجه[۲] و شروان[۳] رسید
گاه ز جادوگری هند[۴] و پارس[۵]	طوطی جانرا شکرستان رسید
لیکن اگر در نگرد کاروان	حالت و کار همه بتوان رسید
یعنی ازین کار چه می خواستند	در هم چندی که ز سلطان رسید
روحانی حزین پے تاریخ نوشت او	منبر نشین و جان جنان شد انیس گفت

ولہ اردو

تھوا چرخ کی بیداد سے تا روز وفات	کبھی پر خم صفت قوس انیس تاجی
اس سے کیا فائدہ تاریخ سنا روحانی	رونق گلشن فردوس انیس تاجی

۱؎ فردوسی طوسی علیہ الرحمہ ۱۲ ۲؎ مولانا نظامی قدس سرہ ۱۲ ۳؎ حکیم خاقانی شیروانی ۱۲ ۴؎ امیر خسرو دہلوی ۱۲ ۵؎ شیخ سعدی شیرازی ۱۲

آل نبی را ستوده اند بسیج ... گرچه فلان آمد و بهمان رسید
یکدو سه کس گرد و سه بیتی نوشت ... دعوی مدحت نه ببرهان رسید
آری ازانجا که قلم رفته است ... تاج ملک بر سر دهقان رسید
تا ز در مهر در آمد فلک ... مژدهٔ اقبال بگیهان رسید
خیمه برون زد ز ولایت عنا ... ابر عنایت گهر افشان رسید
سنجق آئین سلاطین شرق ... بر سر خورشید درخشان رسید
مرثیه گویان گزین خواستند ... تشنه بسر چشمهٔ حیوان رسید
از خوشی نظم ضمیر و خلیق ... راحت احباب فراوان رسید
با همه بوده سخن همتیم کار ... یافت تمامی چو گه آن رسید
ز دلمن الملک بنا گه دبیر ... فکرت وی تا حد امکان رسید
گوی ربوده ز شعرا سخن ... و مسیدمش فیض ز رحمان رسید
قائد توفیق رفیق اندیشش ... بد کنشان را همه خذلان رسید
مرثیه و منقبت هرچه هست ... دفترش از بهر حسان رسید
دید قبولی که نه دیده است کس ... زه زهش از گبر و مسلمان رسید
پست شد از طبع بلندش حسود ... صدمت لاحول بشیطان رسید
ذکر جمیلش به صفاهان گذشت ... نفحهٔ نفیش بخراسان رسید
در همه نوعیش ز گفتار وست ... هرچه که مشکلترش آسان رسید
در همه اوصد سه یه تنها سخن ... راست بجار و بسلمان رسید
زاهد و ترسا و جوان مرد و زاو ... کز کرمش دایه باخوان رسید
داد سخن دادچنان چون سزید ... خامه بو یاسش بنیان رسید

سلکا پادشاهان اوده ۱۲

ارزو و ازین به ندہ کس نشان — تا سخن از مہر سخندان رسید

این نبود جز که عطای حسین — دولت آنکس که بدیشان رسید

هشت نه سال شبی پیش ازین — خواب فسرا دیدهٔ گریان رسید

دیده آراسته بزمی بخواب — کز نفحاتش مدد جان رسید

خیمه زده پادشهی کز خداش — فاتحه فتح چو قرآن رسید

چهره فروزان چو مہر چار ده — هشت چمن با گل و ریحان رسید

گردی ازان خاک قدم نه فلک — لیک نه گردی که بدامان رسید

موجی ازان بحر کرم هفت یم — لیک نه موجی که بعمان رسید

حیدر صفدر دو ید و با نبی — کز عدن جان بر و رجان رسید

کای علی امروز که از اهل هند — مشعل شن گستری مان رسید

لعل علی شکر پاسخ شکست — بطبق عرض بدینان رسید

گفت که مداح شناسم دبیر — بین که قبولش چه باعیان رسید

گفت دگر گفت فلان گفت باز — گفت نه کس قصه بپایان رسید

گفت پیمبر که سبے ہم چنین — گفت مست انچه طلبتان رسید

از پس این خواب شد از بنده تاب — حسرت دیدار بطیبان رسید

مرغ هوا بال کشودن گرفت — بازو فا را که طیران رسید

دیده لبے رنج سفر عاقبت — شوق در او صحت هجران رسید

بار دگر از پس سالی دو سه — رفت و بکام دل حیران رسید

دید عیان انچه شنید از خبر — سینه بهمسایهٔ مژگان رسید

قصه چه حاصل که تپه گشت کار — نکته جز این نیست که فرمان رسید

۱۵۳ جناب مفتی میر عباس صاحب قبله شوستری لکھنوی اعلی الله مقامه فی الجنان بجنید قطعهٔ چهارم موسومه شان ۱۲

ناوک بیداد به پهلو شکست
نشتر اندوه به شریان رسید

این خبر بد که مبادش اثر
بر جگر ریش نمکدان رسید

قلزم خون موج زد از هر کران
سیل فنا تا گنبد گردان رسید

کشتی امید عزیزان شکست
صرصر قهر آمد و طوفان رسید

بار و بر و برگ و شجر پاک سوخت
برق ستمگر بگلستان رسید

پردهٔ فریاد شب آهنگ ساخت
نوحه بمرغان سحرخوان رسید

عیش جهان گشت بماتم بدل
زمزمه آخر شد و افغان رسید

سینه شد از تاب جفا ریز ریز
پرتو مهتاب بکتان رسید

ناشیه را قصر بر آمد بلند
عافیه را وهن به بنیان رسید

پرده بر انداخت قیامت ز روی
زلزله با کوه و بیابان رسید

واقعهٔ رفت عجب دردناک
حادثهٔ سخت گرانجان رسید

میکدهٔ صبر بتاراج رفت
شیشهٔ تدبیر بسندان رسید

وائے که شد مصر معانی خراب
یوسف جو بجغان رسید

وائے که محنت ز نهایت گذشت
چشم لبر جملهٔ احبان رسید

آه که شد تنگ مجال شکیب
درد بکشور به میدان رسید

آه که ماند از دوی مسکین یتیم
سایه فگن را خط غفران رسید

آوخ و آوخ که قضا خوان نهاد
سنگ بلا در ته دندان رسید

یارب و یارب که در آمد اجل
حرف بقا بر لب نسیان رسید

مرد و بسیر شد اسے دریغ
روضهٔ ماتم بر رضوان رسید

قرب دو سی کرد مصائب بشعر
مایه آتش از حضرت منان رسید

مرثیه بر مرثیه اش داد دست
تا دره برنادیو آیان رسید

ابرش اندیشہ بجائی رساند
تا دل آن مرحلہ توان رسید

سال حیاتش ز شمار دولاۀ
باسپہ سید شبان رسید

آخر شب سلخ محرم درست
سلخ بدور مہر تابان رسید

راند ز محنت کدۀ مردہ ریگ
در صفر سلوت و سلوان رسید

آہ دبیر آہ ندائے نگر
بے تو چہ بر جمع پریشان رسید

غصہ ز آفاق برآورد گرد
روز بقا شد شب ہجران رسید

کاج کہ یکبار دگر دیدمے
روئے تو کاندر تتق آلان رسید

کاج کہ دیگر شدمے در مشام
بوئی تو کش عطر زایان رسید

یا اسفا شرط وفا این نبود
سنگ بہ پیمانۂ پیمان رسید

رفتے و دیدن بقیامت فتاد
زیست چہ گویم کہ تاوان رسید

یار منا مرتبہ دان منا
بتو جنون سلسلہ جنبان رسید

ہرچہ رسد از تف آتش بموم
از غم مرگ تو بمن آن رسید

بودہ ام از دور فلک خود برنج
بخت دژم بین کہ چہ درمان رسید

تا تو رسیدی بنعیم مقیم
طاقت صبر دل نالان رسید

مرثیہ خوان پدرانم بودی
مرثیہ گوئیت بمن زان رسید

گرچہ روانست بحریم حضور
پاک ز ہر تہمت عصیان رسید

ہم نگریزد ز دعا کردنے
خاصہ کہ لطف از در اذعان رسید

رحمت حق باد چنان میزبان
شاد بروی تو کہ مہمان رسید

ساغر تسنیم دہادت خدا
کز دم تو کوثر عطشان رسید

۲۳؎ ہہ سال ۱۲۷۰؁ . یہ چند خطوط بنام مرزا دبیر مرحوم منشات فارسی حضرت فرقانی و قطعہ موسومہ مرزا دبیر مرحوم سے
زہی تیم مصائب یگانہ در آفاق * مسلم مرثیہ گوئی و مرثیہ خوانی۔

وز لب ممدوح علیہ السلام — باد خطابت کہ ثنا خوان رسید

باد سپے بیشتر از زانیست — زانچہ کہ با شاعر کاشان رسید

تام تو از دفتر عجم مستزاد — تا فتد آوازہ کہ دیوان رسید

اے قلم اے زنگی گوہر فروش — ساعت دہ بستن دکان رسید

از لب تو رشحہ رحمت چکید — تشنہ بہ آفاق کہ باران رسید

گر نہ خرد سنگ دے عشم دار — چونکہ نعیر تو ز یزدان رسید

با عرب و با عجم آہستہ تر — نوبت فرقانی و فرقان رسید

دولت خاقانی غوغا گذشت — کوکبۂ صولت خاقان رسید

اے دل ازین شیوہ حسابی بگیر — بین کہ جمل را دم حسبان رسید

خضر چنین گفت برگ و بسیر — خضر بہ سرچشمۂ حیوان رسید

زد نفس الیاس چہ نیکو نفس — تن بہ حرم روح بہ جانان رسید

گفت امام فصحائی عرب — مور فصاحت بہ سلیمان رسید

گلشن فردوس چنین داد بوئے — شیفتہ جان بلبل جانان رسید

وان قلم تعزیتش سفت در — بر علم شاہ شہیدان رسید

نیز ز فرقانی قانی شنو — عاشق صادق بہ سلطان رسید

طوطی سرمست زبان در کشید — نقش فرو داشت بہ بستان رسید

قطعۂ عربیہ

إِنَّا لِلّٰهِ ثُمَّ إِنَّا إِلَيْهِ — اَلْحُزْنُ لِلّٰهِ وَالْحُزْنُ بِقَلْبِي حَصَلَا

إِنْ رَحْمَتْ حِسَابَنَا بِالْحِفْظِ عَلَيْهِ — أَخْبَرْتُكَ تَارِيخَ وَفِي دَبِرَا الْكَمَلَا

۲۵ کلمہ تنبیہ ۱۲

فقرات عربیہ

قد مضی دبیر الکلام مضی دبیر موفق

قد مات الدبیر رحمہ اللہ العلیم

اول آیۃ کلام مجید تعمیہ

(نص کلام) فلھم جنۃ للماوی نزلا بما کانوا یعملون ۰

دوم آیۃ کلام مجید تعمیہ

جنات عدن یدخلونھا (برابر الحسین)

قطعۂ فارسیہ

چون دبیر ولایت شبیر · رفت زی خلد قرب حق جویان
از نہیب نفیر رحلت وی · شد زمین ہمچو آسمان پویان

بر بداہت نوشت فرقانی
انجمن شاہ مرثیہ گویان
۱۲۹۲ھ

ولہ

آن عطارد ہنر دبیر اتام · کہ نہ بیند فلک چنان ہنری
آن دہ ہفتاد زندگانی کرد · بسخاؤ سخون و نکستروری
بہ سحرگاہ سلخ ماہ نخست · صفوۃ جان شدش زگردبری
ششت دراتمش چہ وحش و چہ طیر · مویہ گر شد چہ آدمی چہ پری

سال بر گفت بندهٔ فرقانی — دور بدر منیر شد دبیری

ولہ

چه حالست این چه کارست این چه چرخ است این چه بیداد است این — که لرزیدن گرفت افلاک و خاک اندر نفیر آمد
ز باد تند محنت شام زلفش گشت شوریده — سحر رخسارش از دود مصیبت همچو قیر آمد
گرفت از گرد ماتم آفتاب و ماه شد تیره — چه دانی کس کزین آفت چه بر بهرام و تیر آمد
دل نالان که عمری بود در پرشاه کاهش — بدست قهر دست انداز ناکامی اسیر آمد
دبیر مرثیه خوان ناصر شاه شهیدان را — حریم جان بآب آمد رجانان ناصبیر آمد
شب سه شنبه از سلخ محرم بود واویلی — که جانش رفت زی مینو تنش سوی سریر آمد
بنامیزد بنامیزد زهی شاعر زهی ماهر — که نطقش دلفریب خلق و معنی دلپذیر آمد
رضای حق همی جستی زهی رضی الهی صحنی — ازان تاریخ پایانش رضی الله دبیر آمد
بس ای فرقانی نالان ازین سوز و ازین افغان — رحیل از حکمت یزدان جهان را ناگزیر آمد

۱۷۔ قطعۂ تاریخ (واقعۂ مرگ حاجی نواب غلام حیدر صاحب)

حاجی غلام حیدر خوشخوی و خوب منظر — دریای جود گستر دانائی او پدید

ایں دو قطعهٔ تاریخ از ابناءِ حضرت فرقانی گودر اردو باش بلحاظ مناسبت درینجا ثبت افتاد

از سید سجاد حسین ریحانی فرزندِ کلان حضرت فرقانی

طبع ریحانی نے لکھی تھی یہ تاریخ ایسا — ہائے جز خاک نہ تکیہ نہ بچھونا ہوگا

اب نکلتی ہے یہی مصرع سے تاریخ دبیر
وائے جز خاک نہ تکیہ نہ بچھونا ہوگا

صاحب دل یگانہ فرزانۂ زمانہ ... مسعود جاودانہ مشہور ہفت کشور
دہ روز تا بدانی رفت از جہان ثانی ... کو زین سرای فانی بر داشت سایہ کمتر
ببریدہ دل ز عالم بنہادہ دیدہ بر رہ ... اندر بہشت خرم دریافت حور و کوثر
تاریخ فوت ایشان فرقانی سخندان ... بر رسم خط فرمان گفتا غلام حیدر ۱۲۹۴
باشد بقا خدا را مائیم مرغ نارا ... نام وجود یارا ہیچ است ہیچ بنگر

۱۸۰- قطعۂ موسومہ شیخ خادم علی مرحوم

خادم آن سروری ہستی کہ نامش شد علی ... نفس ختم المرسلین مولائی من مولائے تو
اسم وی باشد ثلاثی عین ولام ویا بہ بین ... پس بہر حرفی یک انچہ داد ستائی وائے تو
رسم اسمش گر تبرک را نیعتادت پسند ... بس عجب باشد طلسم و جعلوۂ وائے تو
خادم آن باشد کہ از مخدوم بینی ہر چہ است ... چون شد این معلوم نے جای من نی جائے تو
وانچہ سنیتے چند در مدح ضیفان گفتہ ... من نیارم خواست عذر کلک تقرا فزائے تو
جز کہ دستان نیایش را برآرم کای خدا ... باد دیباے قناعت خلعت بالائے تو

فردی ہمسایہ بود شیخ خادم علی نام واثق تخلص پیرانہ سال۔ جوانانہ خیال برحسب عادت سراقچہ بنبہ بوی عطا نمودہ
و طلبگار خمس شدہ قصیدہ گذرانید

وَہُوَ ہٰذا

برتر از کون و مکان فرقانی ما جائی تو ... استیار راتاج سراپوش قدا فزائے تو (ماقبل حسب ذیل بابت صفحہ آئندہ)

از سید محمد کرار حسین روحانی فرزند خرد حضرت فرقانی

بقیہ حاشیہ صفحہ نمبر ۲

پاشاہ زمن لطف کی ہو جائے نگاہ ... دروازۂ دولت پہ فقیر آیا ہے
تم سے ہے امید دل کی اب سے ہو قطع نظر ... تحصیل سعادت کو وزیر آیا ہے ۱۳۰۴ھ

۱۹۔ کتبہ امام بارہ منصب علی خان صاحب مرحوم کنبوہ دروازہ میرٹھ

قطعہ

چونکہ منصب علی آن حاجی خان شیعی
گشت ملہم ز پے بنا امام الثقلین

برفلک برد بہ بیں گنبد بناسے زیبا
کہ از آن یافت سما پایہ سمک زینت زمین

الف از گاہ بکن خوش کہ سلامت خوشتر
سال شد بزمگہ سید مظلوم حسین

۱۲ ہـ ۲

فقرات

مجلس خانۂ شہ عالم
عزا خانۂ شاہ کربلا

[illegible]

اہل حاجت را بود سنگ در ت مد نظر
کعبۂ مقصود باشد کاخ گردون سای تو

مہر حاتم گرچہ گردون قطع کرد این جامہ را
راست آمد آن مگر بر قد و بر بالای تو

قامت را خامی تو سرو ریاض دوستان
خصم را خورشید بخشد چہرۂ زیبای تو

خاک را باشد تمنای قدمبوسی عبث
دست گردون کی رسد بر اوج خاکپای تو

دشت ہم سیراب گردد از سحاب کرمت
بار دیگر گر بجوشد طبع دریا زای تو

چشم دارم از نگاہت ترکنی این خشک را
ای مراد دو جہان دشمن یکتا یای تو

از ثلاثی ثغر تی دارم تو دانی خوی مت
کی پسند آید رباعی بر دل و بر رای تو

بر مثلث گرد افزائی مخمس سے شود
کے بود دشوار بر طبع خرد آرای تو

پس ثلاثی را خماسی ساز از الحاق دو
روشن است این باب صد تاریخ ہا بر رای تو

بر ملا گفتن نزیبد وا لتقا بر اہل عقل
میرسد ممدوح خیر اندیش بر ایمای تو

در جوابش در کمال تشویش حال و مال علی رسم الارتجال این قطعہ انشا نمود

۲۰- کتبہ لحد ڈپٹی سید احمد حسین صاحب مرحوم واقع اورئی ضلع جالون

احمد حسین زبدۂ سادات محتشم — دیندار و متقی و عطا پاش و جرم پوش

دریائے جود و چشمۂ احسان و کوہ حلم — مومن نواز و معدن ایمان و حق نیوش

یک روز پیشتر ز رجب روح پاک وی — پرواز کرد سوے جنان ارجعی بگوش

گردش نبی خطاب برحمت کہ مرحبا — دادش پیالہ ساقی کوثر کہ نوش جوش

فرقانیا حساب فنا تش ز من مپرس — شد جای او بہشت برین بشنو از سروش

۲۱- فقرات تاریخی و قطعات تاریخ وفات حاجی محمد منصب علیخان صاحب مرحوم رئیس میرٹھ

خبر گوے غم - مصیبت خان صاحب - نہر غم

(لہٗ) مَسٰکِنَ طَیِّبَۃً فِیْ جَنّٰتِ عَدْنٍ - (احکم) اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ جَنّٰتٍ

(مصیب طرب) جَنّٰتٌ لَّھُمْ فِیْھَا نَعِیْمٌ مُّقِیْمٌ - اِنْ شِئْتَ مَا یَفْعَلُ اللہُ بِہٖ فَقُلْ غَفَرَ

حاجی شیرین سخن منصب علیخان گرامی — نیکروے و نیک خوی و نیک رای نیکنام

گوہر بحر فتوت اختر برج شرف — گلبن گلزار عزت شمع بزم احترام

آبروے قوم کنبو رونق شہر و دیار — یاد فرما نروایان نیکخواہ خاص و عام

چون از ۲۰ مارگست ۱۸۹۳ء تا آخر مارچ ۱۸۹۴ء بمقام اورئی بکار سرشتہ داری ضلع بودہ ام این قطعۂ تاریخ را خود از لوح مزار برگرفتم فی التاریخ ۳۰ ستمبر ۱۸۹۳ء - وہمدران یا نچہ دو طفل خرد سال خود را پیوند خاک نمودم و ہمدران قطعۂ زمین برادر عم زادہ جوان مرگ من ارشد و اسعد میر سید محمد مرحوم خلف سید گوہر علی مغفور مدفون ہست - لوحے از سنگ پارسی بر مزار آن مرحوم نصب نمودم (دو عاشق) سنگ باعتبار شروع مرض ۔

هم ز آغاز شبابش روی در اقبال داشت — گر بلشکر گر بدیوان گر منازل گر خیام
زان سپس کز طالع بیدار شد تحصیل ال — زان سپس کو ضیعت املاک خود دی شاد کام
زان سپس کو رئیس محتشم خاندی جهان — زان سپس کز بعد پیش پیل دولت گشته ام
زان سپس کش ده خدای چند ده یزدان نمود — زان سپس کو را تونگر نام بودی در انام
زان سپس کاثار خیرے چند زو آمد پدید — کربلا و عیدگاه و مجلس غم چون کرام
زان سپس کاسود کلک نعزش از کعبه التمنا — آنکه اندر رهنمون حاجیان تا مصر و شام
ناگهان پنجاه و ششش بگذشته از دوران عمر — تا تم تر ویج را شد نامه ختمش ختام
ای دریغ آن مهر و رفق و لطف مردم داریش — با همه اصناف مردم خاصه با این مستهام
ای دریغ آن خلق مشکینش که بی بذل درم — کردی آزادوار عالم را بیک ساعت غلام
قصه کوته چون برو خفت و خواهد هر که هست — نزل بر رضوان گه رحمت الله آمد او را بالهام
هم از اینجا سال رحلت برد فرقانے برون — گرترا فهمی است دریابای برادر والسلام
یا رب از بهر خدا و مرسلے و خازنان — دم بدم بفرست بر خاکش ز رحمت صد جام

وله

چو منصب علی دوستدار رسول — قرار رفت خورشید سان در زمین
ز فرقانیش سال کردم طلب — بگفتا شده زیب بهشت برین

وله

حیف صد حیف از رباط خاکیان بربست رخت — غمگسار دوستان منصب علیخان کریم
حاجی و آهسته رای و پیر دل و هشیار سر — پاک کیش و بختیار و دانش آموز و نیم
مدت عمرش نباشد پنج و شش سال بیش — آه ازین اندک بقای خاصه با ناز و نعیم
آه ازین تیغ مصیبت کز دم الماس گون — چون قلم زد سینه فرقانی غمگین دو نیم

۱۲ نام رسالۀ سفر حج مصنف مرحوم ۱۲

ایدل سیپاره مصحف بگشا واز بهر سال	بشمر آن اشهد عندهم بعدازان ابجد عظیم

وله

قطعه چند گفت فرقانی	مبنی از سال جان سپردن خان
خان کدام آن محب نسزاته	حاجی محتشم طراز زمان
چون به منصب علی رسانه ورا	تو چه پرسی زنام مرد نشان
قصه کوتاه دست آخر خواست	طبع آن ده ورسپه انسان
کزسے یکے بیت نیم نیمه جدا	خبر از سال و مه و بر آسان
نبود از هیچ روے کم یا بیش	هان و هان باز گویمت برهان
رفت مومن بجنت جاوید	عاشر ماه صادقین شعبان

وله

سر حلقهٔ حاجیان شکوه اسلام	منصب علی آن رئیس نیکو فرجام
چون یافت وفات بنده فرقانی گفت	شد ماه سپهر منصب و جاه تمام

بسیاری از متوسلان حضرت در پنجابی اخبار لاهور ه راکتوبر ۱۸۹۲ء قطعات تاریخ وفات رئیس موصوف نوشته از انجمله قطعات ذیل منجانب آثم بود مه۔

وه که منصب علی عالی قدر	شد ازین خاکدان محنت بهر
جرعهٔ جام درد اے این درد	تلخ تر در گلوے است ز زهر
ناله و نوحه چیست روحانے	خود همین ست کار ساقے دهر
سال بشنو مطابق واقع	جان بحق داد روشناس شهر

قطعه دوم

مرد منصب علیخان بلقب	زین قضائے عجب براشفتم

۴۲ قطعۂ تاریخ

در وفات مادر میرزا محمد صاحب شیرازی ملک الکتاب بمبئی فرماید

میرزا اینکه محمد نامست / دومش نیست بزیر افلاک
مخلص در داد و جوانمرد و کریم / دانش آموز فلاطون ادراک
مادرش مومنۂ مریم خوے / شد بر رخصت زشاه لولاک
نقش تاریخ چنین بست قلم / در کف خاک نہان با دریاک
بردعا ختم سخن اوسے تر / غفر اللّٰہ لہا ثم حباک ۹۹ ۱۲

۴۳۔ جملۂ و قطعۂ تاریخ وفات منشی جمیل الدین صاحب مرحوم ہجر تخلص مالک اخبار لارنس گزٹ میرٹھ

جملہ

بہر تاریخ سال رو حانے / طالب رحمت خدا گفتم ۱۲۹۰ھ

ایضاً اُردو

منصب اور بندۂ علیخان نام / کچھ خبر ہے کہ کیا ہوئے ایدل
اُلفت آسا اُٹھے زمانہ سے / گم زبان و قا ہوئے ایدل

کیا کہے سال فوت روحانی
داخل خلد جا ہوئے ایدل ۱۲۹۰ھ

غارت جدید مرگ

قطعہ

رحلت نمادنا گرمنشی جمیل زین را | از خاکدان فانی سوے ریاض رضوان
زین درد روز تا مہر چون شب سیاہ پوشید | زین داغ سنگ مطلع خون شد دلش چو مرجان
تاریخ او چہ پرسی فرقانی حزین را | دانا نماند ماند ذکر جمیل برخوان

ایضاً تاریخ اردو سے وفات حضرت بجر اور آخر دیوان شاکی بابہ دیدہ

ترجیع بند موسوم به رمزِ غم
۱۲۸۷ھ

وَاصْبِرْ عَلیٰ مَا اَصَابَكَ ۔ اِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُوْرِ

این طغرائی الم ملقب به رمزِ غم ۱۲۸۷ھ تا از روی لفظ و معنی حول و حال بر گزارد خونابه ایست که در رثای و مناحت راحت جان روح جهان ماه دو هفته هفت ساله بهشتی روی مشکین کلاله اصل سیادت فرع سعادت غریق رحمت سرمد سید احمد[1] ثمرة الفؤاد و بضعة الکبد و بعض القلب برادر کامگار مهدی علی سید اخلف الله علیه و احسن الیه خلف الصدق شمس القبائل بدر الاواخر و الاوائل شرف اسلاف کهف الاخلاف عمر دراز علی سید سقاه الله تعالیٰ شرابًا طهورًا و لقاه نضرةً و سرورًا از جراحت سینه و ریش درون العبد الضعیف الذلیل المسکین الفانی احمد حسن سید الفرقانی اناله الآمال و الامانی یتیم یتیم حضرت سامی المراتب علی المناقب مستجمع المکارم منبع الفضائل و الفواضل ۔ روسے خاندان چشت جهانیان فیاض مطلق ۔ جواد بر حق السید المظلوم المغموم المکظوم المرحوم کفایت علی جعله الله تعالیٰ من ورثة الجنات و تغمده بالعفو و الغفران فرو چکید ۔ و در سه شنبه سوم از شهر شوال و تاریخ و سال هزار و دویست و هشتاد و هفت از هجرت در میرٹھ شهر صورت رقم یافت وَمَا تَوْفِیْقِیْ اِلَّا بِاللهِ

دل بر جهان منه که دل آزار بیوفاست | چون باد هر آنچه هست درو عرصهٔ فناست

از بدو آفرینش عالم نگاه کن | تا این زمان که هستی بی نیستی کراست

دیوار عمر شکسته دار کوته و دراز | میر و جوان و پیر اگر میر و گر گداست

از روی خاک گوهر جانها فرا چند | نی بر گزاف قامت گردون چو من دوتاست

[1] بهنیدنامه بنام سید محمد علی صاحب در انشای فرقانی مشعر تعزیت این فرزند ۔۱۲

بر هر طرف که روی نهی دام آفتیست ... در هر رهی که گام نهی کام اژدهاست

پیوسته روز تیغ کشد و شب بر کشد علم ... آن مهر و آن بجای وی و همه عمر ما بکاست

پایان دلخوشی چپر بود و شکستگی ... هر عافیت که در نگری عاقبت بلاست

سرو یکه بینیش بلب جویبار خوش ... گردد پس از دو روز بچاک سیاه راست

چون دست مرگ حلقه زند بر در حیات ... سعیت همه تباه و امیدت همه هباست

گر زانکه نگروی به دروغ فلاسفه ... مائیم مرگ را و بقا مر خدای راست

قانی ست جمله عالم و مانَت تمام حی
بر حکم کل نفس و برهان من علیها

بر گردشی که گنبد گردان کند همی ... اندوه ما یکی به دو چندان کند همی

بسیار یوسفان بچه انداز و سپس ... بر بیدلان رواق چو زندان کند همی

مهر و وفا اگر دهد جان تو بینیش ... تیر تنگ و جنگ از تن و دندان کند همی

دستان ما باو نرسد هیچ وا دهم ... بند و فریب و حیله و دستان کند همی

دلهای ما بر آتش حسرت کند کباب ... وانگاه خیل حادثه مهمان کند همی

هر دم چه سبزه‌های خوش نو دمیده را ... در خاک بی پرده و پنهان کند همی

بسیار خانهای همایون بنا را ... کور و خراب و کنده و ویران کند همی

بسیار نازکان تنعم سگال را ... اندوهگین و خسته و پژمان کند همی

بسیار زلفهای تتاری نژاد را ... در ماتم تتار پریشان کند همی

بسیار چشمهای ملائک فریب را ... بر دوری بصر گهر افشان کند همی

از چنبر سپهر کسی را نجات نیست
در مرکز زمانه تنی را ثبات نیست

۱؎ نشان فوج ۱۲ غیاث

کو توگلی که از دم باد خزان زریخت
کو بلبلی که رنگ نفیر و فغان زریخت

زین سر بد آن سر عالم کجا سرے
کاخر سپهر گرد مصیبت بر آن زریخت

کو ابروسے که بر ثمر این دو وژر باط
از بیم ترکتاز اجل رخت جان زریخت

یک مرغ را نه نیم ازین تازه بوستان
کش تا دو روز صاعقه بر آشیان زریخت

پرورده شد با آب عنایت کدام تاک
کانجام کار شیخچه خون لب زان زریخت

روزی نبود کاختر ناخوب دهر کس
زهراب غم بکاسه پیر و جوان زریخت

اینجا بکوه پایه رامش که شد بخواب
کش سیل فتنه از بر سر ناگهان زریخت

دست ارادت ازلی هیچ یار وشس
بادمات پیکر خوبان چنان زریخت

ای باغبان دمید گلے کان شرمرید
یا غنچه شگفت که اندر زمان زریخت

تا کی زجیش ناله و اعلام آه چند
جوقی از آن چو بر سر این آسمان زریخت

دستے نبود که ز پا پیش در آورد
بر جاسے او خدا اسے گر دیگر آورد

گرچه سپهر سے نشود سیر از ستم
ور چه سپهر وجود را نبود پای با عدم

گر بشنود گوش ہنی قصه مرا
دارم حکایتی چه حکایت جهان غم

یعنی که بر برادر من مهدی پسرے
برجیس رای و مهر پسند و نکو شیم

امسال طرفه واقعه رفت از قضا
کز شرح آن به نوحه در آید لب قلم

روشنتر گ چه می طلبی جان گزادت
زین درد بیکرانه نگنجد بکیفیت و کم

فرزند تا ز پرورد مهروی و مهربان
بگزید بر کنار پدر رخصه عظلم

تنهائیش بچشم خرد ناخوش آمدی
جان دختر ار صبر پدر شد باو بهم

یارب چه دید از پدر سوگوار خویش
کاورد روسے گرم سوے جانب جشم

بر مادر و پدر نه بخشود و شد روان
نی مهر وسے نه سلام و نه تودیع و نی رحم

مسکین پدر ملوبه که جان پدر مرو — او در کشیده دم نه بلب لا و نه نعم

بستش زبان بگوشهٔ چشمی نگاه کرد
زان چشم روز و چشم پدر را سیاه کرد

کردی اشارتی که نگردد زبان مت — در رحلت است جان ز تن ناتوان من
دست ای پدر بدار ز من دیر می شود — من وا پس گذشت ز پل کاروان من
گر خاک بر پراکنی و گر بسر زنی — من بعد جز به حشر نبینی نشان من
دیدی ببا که رنج بپروردن رهی — آگه نبودی از سفر ناگهان من
بگذر ز زلت من و آنجمله درگذر — بهر شفیع روز جزا پشتیبان من
کاری غریب رفت ز ناگاه ای دریغ — سنی در دولت گذشت نه اندگان من
این بود سرنوشت من ای باب نیبهار — تو پیشه کن صبوری و گری بجان من
موری نخواست بر تنم آزرده مادرم — اکنون بیا ببین جسدی بی روان من
گر قاصدی رود بوطن باد بر شما — گو یک بیک سلام و بازبان من
همسایگان من چو بپرسند ماجرا — زنهار حرف حرف بران داستان من

وانگه بگفت آرزوی خانه با من است
آیم ز سرگذشت کنون عذر روشن است

سرزد ز جان بنده بصدی هوای تو — کافتادم ای پدر ز وطن ای برای تو
بربود گرگ گرسنه مرگ ناگهم — حسرت برم که سیر ندیدم لقای تو
گرچند روز دیگرم اینجا بدی درنگ — تا جستمی ز کار و کنش جز رضای تو
ای کاج مهلت بدمی تا گشتمی — تیاردار و یاور و محنت زدای تو
چون بسته بر میان کمر بستمی کمر — چون سایه رفتمی بسفر در قفای تو
صبر ای پدر که کار ز دست من و تو رفت — من بار بر نهادم و بادا بقای تو

آن خواهر عزیزم و اوسط برادرم گر من شدم بوند علاج عنای تو
تیمارشان بدار و دستان سایه وامگیر بنهاد در کنار تو ایزد جزای تو
تا چاره مهر بنده بر ایشان بیفکنی تا بوکه وارهد دل آشفته رای تو
بپذیر عذر ما که ز هجران گزیر نیست همواره پایدار تو باد احتدای تو

زینا نکه داد ز اول دن دُر و ساقیم
خوشنود کن بنا بخشش روح باقیم

این گفت و رفت ما ز همه تار ای دریغ صد بار ای دریغ و دو صد بار ای دریغ
سرو یکه آب یافت ز خوناب دیدها در خاک و خار خفته نگونسار ای دریغ
بدریکه بود طلعت او رشک آفتاب پنهان بکنج گور و بن غار ای دریغ
پوریکه بود صورت او ماه چارده منزل گهش بسان شب تار ای دریغ
آوخ از آن لطافت و رعنائی جمال وان جلوهٔ شمائل و رفتار ای دریغ
فریاد از آن کرشمه و غنج و دلال و ناز وان خندهٔ و تبسم و گفتار ای دریغ
آن پستهٔ شکرشکن در فروش بود وان غنچه کز سخن شدی انگار ای دریغ
افسوس آن دو ساعد سیمین و بازوان وان شکل و ابروان کماندار ای دریغ
آن گیسوان دلکش و دلبند یاسمت وان چشمهای سرخوش بیمار ای دریغ
آغوش دیو سهمگین قبر الحذر وان کودک فرشته دیدار ای دریغ

یا رب تیغی که خار نهادی گل ترش
خشتست و سنگ نه بر سرش بلکه بر برش

زارا ای پسر ندیده جهان از جهان شدی آه ای جگر که در جگر خاکدان شدی
چشم که در جمال تو ای شاخ گل رسید پیش از بهار وقت سموم خزان شدی
ای آفتاب برج سعادت چه رو نمود کز چشم خلق وقت سحرگه نهان شدی

بودی امیدواری مسکین پدر به تو حقش نکو گزاردی و خوش جوان شدی
چون وقت شد که پشت پدر گردد از تو راست در هم شکستیش بجفا وز میان شدی
جانا مگر ملال پدر رسد یقین ترا یعنی که هفت سال چرا میهمان شدی
ای دُر چون دیده و دل آمدی عجیب واسان چنان ز دست پدر رایگان شدی
گوشی کجا که بشنود افسانهٔ ترا اندر دهان گور بشکل زبان شدی
ای نخل آرزوی پسر در سر آمدی ای سود زندگانی مادر زیان شدی
ما را چنیست ز هجر تو اینجهان تو فارغ از همه سوی باغ جنان شدی

روباز پس نکرده وزین سو ندیده
دانم که در جوار نبی آرمیده

ای بلبل پدر رگل مادر بیا بیا اسے نور چشم و نور معطر بیا بیا
ای شمع جمع و چشم و چراغ جهانیان ای درد بیش و سال تو کمتر بیا بیا
ای سرو بوستان رشاقت مرد مرد اسے جان محض و روح مصور بیا بیا
ای فخر نسل و نازش آبا و جان جان وی اصل پاک و عرق مطهر بیا بیا
نشناختیم قدر تو ای مقبل ازل گر میتوان کرم کن و دیگر بیا بیا
اندر کتاب غم تو قاآنی حزین سطری ست دو بنام تو بنگر بیا بیا
تعلیم را بسیچ و بهیچ اینکت پدر بخرید کلک و مصحف و دفتر بیا بیا
گر زانکه نیست بر پدر و مادرت سری بخشا بی بر تظلم خواهر بیا بیا
اوسط برادر تو علی ناله میکند کای پشت دل پناه برادر بیا بیا
اسے احمد از برای خدا بارگی مران ای سیدا ز برای پیمبر بیا بیا

ای دل بیا بیای تو نبود سزای او
افتاد بر قیامت کبری لقای تو

دست دعا برآر که مینوش خانه باد	منزل بلین برابر خانش روانه باد
طوطی جانش را که ز زندان تن پرید	بر شاخسار خلد برین آشیانه باد
درمنزلیکه احمد مهدی وطن گرفت	رحمت در آستانه و رحم آشیانه باد
بوده است طفل و نیست برجا یتی	بی جرمیش خلاص پدر را بهانه باد
صورت نه بند دارچه پس از وی فراغ دل	زاخوان خرد و پدرش شادمانه باد
گرزانکه گل بجنت بماند گلبنش	ورزانکه میوه رفت شجر جاودانه باد
اندر بهشت باد پسر تا بهشت هست	واندر زمانه باد پدر تا زمانه باد
یارب بحق احمد و دخت و برادرش	زین دو وه دور در دو دمع برکرانه باد
سال از هزار و دو صد و هشتاد و هفت تا	زیبا پسر داغ جل را نشانه باد
این شعر دلخراش لقب یافت زمر غم	چندانکه غم بجای بود در میانه باد

تمت مقالتی قضی الامر السلام
صلوا علی النبی واخلافه الکرام

مثنوی

دگرباره داغ کهن تازه شد	نسیم بهار سخن تازه شد
زهندوستان سرزده گلبنی	بریحان شیراز بازی کنی
نه گفتار زیبا که جادو است این	نه جادو که اعجاز او واست این
دل رتبه داران هنر شاد باد	حسود سخن کنده بنیاد باد

خمسه

درهزل۔ تحفۂ اطفال۔ درحین جنگ افغانستان ۱۲۹۶ھ از زبان اہل کابل

شیخ نامسلمان است / وعظ زور و بهتان است
برخلاف قرآن است / کی جهاد شایان است

خواب کن سرت گردم

جوشش خون جهان است / دشت چون گلستان است
کابل است تاوان است / این سزای عصیان است

خواب کن سرت گردم

آنکه آخرش جان است / او نه مرد میدان است
بس لئیم و کشخان است / مرد نیست شیطان است

خواب کن سرت گردم

آنکه او وصف خان است / خود محمد شش جان است
آدم است انسان است / سوی عدل قربان است

خواب کن سرت گردم

آنکه بوسلیمان است / خرم است شادان است
نان و گوشت بریان است / منتظر به فرمان است

خواب کن سرت گردم

میر ما پشیمان است / خصم دین و ایمان است
عکس عهد و پیمان است / مرگ قوم افغان است

خواب کن سرت گردم

هند مسکنش زان است / او سزای خذلان است
خوب شد بزندان است / ننگ کلمه خوانان است

سلہ میجر کیوگری صاحب سفیر قونسل ۱۲ سلہ محمد جان مستوفی محمد خان ۱۲ سلہ داود شاه ۱۲ سلہ یعقوب خان ۱۲

خواب کن سرست گردم

شور صد رحمان است — جنگ را گریزان است
او چه مرد میدان است — زا بسد اگریزان است

خواب کن سرست گردم

شهر وقت شیران است — کشته خشک و پژمان است
جنگ با حکیمان است — کرونا چو باران است

خواب کن سرست گردم

را بر عش طوفان است — هر که هست ترسان است
تیغ او چپ ریزان است — حکم شاه شاهان است

خواب کن سرست گردم

اشتوارت آن خان است — کش فلک بقربان است
فتح خونا آسان است — کشته با فراوان است

خواب کن سرست گردم

روز گرد بینان است — صد هرات ارزان است
گر همه خراسان است — انگریز سلطان است

خواب کن سرست گردم

سیل رو بطغیان است — جان و جسم پران است
این سپاه جوشان است — سے کے حمش زیران است

خواب کن سرست گردم

موسی خان نادان است — نال و مال و حیران است

ش لارڈ جنرل رابرٹس صاحب ۱۲ ث جنرل اسٹوارٹ صاحب ۱۲

کار با سفیهان است | راست رای ایشان است

خواب کن سرت گردم

درد را چه درمان است | قهر پاک یزدان است
مزد کار خوشان است | وانی واسطے ارمان است

خواب کن سرت گردم

رباعی

مرده بطنز خنده زد بر صفتیکه زیستیم | بر پدران گریستیم بر پسران گریستیم
چون نه بود بدست مار شتهٔ کار و بار ما | آمده بهر چیستیم ساخته بهر کیستیم

ایضاً

دگرای اہل معنی قلزم معنی بجوش آمد | درون بحر و معدن ہر چه دُر بود ی بگوش آمد
بنال ای حاسدنا کس کہ بازار تو شد کاسد | بسیرای مرغ ظلماتی که نورانی سردش آمد

فرد

این بیاض دیدهٔ حیران ماست | یا سواد طرهٔ جانان ماست

ایضاً

اے ابر بہار تا چہ باری | اے خامہ بہار تا چہ داری

تمام شد

صحت نامۀ دیوان فرقانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۶	ازیبان	ازیبسان
۳	۸	عیتن	جبین
۳	۱۳	بوده،	بوده
۳	۱۶	حسنت	احسنت
۴	۴	حسین	حین
۴	۴	بین	بین
۶	۴	تنگ	تنگ
۷	۶	کردست	کزدست
۹	۵	شادشش	ساوشش
۹	۸	متواری	متوازی
۹	۱۳	بدیرویان	پدیرویان
۹	۱۳	لوسے	موسے
۱۰	۱	کشمیر	کشمر
۱۰	۱	غمزه چون	غمزه صدچون
۱۰	۱۱	الم	دلم
۱۰	۱۳	پاکمتر	پاهرد
۱۱	۱	انتذندوازستا	اززندواز استا
۱۱	۱۵	هریه	هزیه
۱۱	۱۹	استقلا	استقلال
۱۲	۱۱	تازو	تارو
۱۲	۱۸	بفتح	بصح
۱۳	۱۱	گمریداز	گمربدوز
۱۵	۲۰	.	یہ سطر سہواً خالی رہ گیا
۱۶	۱۷	هرزمان	ترزبان
۲۰	۷	والائیش	والائیش
۲۱	۸	ازچند	ارچند
۲۳	۲	وعراق	دورعراق
۲۳	۵	تاقوان	ناتوان
۲۵	۱۹	باهتراز	باهتزاز
۲۶	۸	بزنم	برزم
۲۶	۲۰	گرم	گرم
۲۷	۱۳	بدار رنگ شت	بدارنگ
۳۱	۱۰	انر	ار
۳۲	۱۳	وآن نیکاو	وان نیکاو
۳۳	۱	لحن	لحن
۳۴	۱	عظم معظم	عظیم و معظم
۳۴	۳	سیریت	سریت
۳۳	۱۰	چهره	چهر
۳۴	۱۸	ششتنه	ششته
۴۱	۲	منوچتر	منوچهرچهر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۱	۱۴	تمو	تمرٔ
۴۳	۲۰	شہ	تہ
۴۳	۲۰	کش	کشتی
۴۳	۷	یمن	بمین
۴۴	۱۹	نگرد	نکرد
۴۴	۱۹	کوز	کور
۴۴	۲۱	کمندہ	کستندہ
۴۸	۴	یام	بام
۴۹	۱	ہندیؔ	ہندی
۴۹	۱۹	گیرا	گبرا
۵۰	۹	تندغرنیش	تندوغرنیش
۵۰	۱۰	تمار	نمار
۵۱	۱۲	باژ و ہاے	باژدہائے
۵۵	۵	جامہ	چامہ
۵۹	۵	بہ بشاند	بہ نشاند
۶۱	۲	لاتعقل	لاتقعل
۶۵	۶	بمہان	نہ بہان
۶۹	۲	نوایش	نوالش
۷۰	۱۷	ما نہ نخیزیم	ما نخیزیم
۷۱	۹	بتانش	بنالش
۷۱	۱۱	ہرچیند	ہرچند
۷۳	۱۸	ہرتاجست	ہرتاجیت

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷۵	۲۱	ورنگ	درنگ
۷۷	۱۳	ازنن	ازمن
۷۸	۵	گیسوے	گیسوو
۷۹	۱۱	نیاشد	نباشد
۸۰	۳	ررق	زرق
۸۰	۲۱	یہ	بہ
۸۱	۶	تیاز	بتاز
۸۱	۱۴	درآمد	درآید
۸۲	۱۳	نگشتیم	نگفتیم
۸۲	۱۳	بودبرند	بوبرند
۸۳	۱۲	یادگاری	یادگاری ما
۸۶	۲۱، ۱۰	غزل۔ گرنگردد	
۸۷	۲ و ۱	بعین عنایت آما	سوا آمکرد رچ بودی
۸۹	۱۳	رنگین	انگبین
۹۰	۳	دود	درد
۹۰	۳	نخزلت	عزلت
۹۱	۶	سودت	شودت
۹۱	۹	بس	پس
۹۳	۲	سفے نہ در غم	سفے در غم
۹۳	۹	ابلق وایام	ابلق ایام
۹۳	۱۰	ملامت وتزہا	ملامت بزہا
۹۳	۱۵	میرنج	مرنج

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۶	۳۰	به	شه
۹۸	۱۳	سرورا	سرقدر
۹۸	۲۱	زیان	زبان
۹۹	۳	دارند	راند
۹۹	۸	گله	گگله
۹۹	۱۰	ندام	ندانم
۱۰۰	۲۰	بس	بیس
۱۰۳	۲	سروگل	سرووگل
۱۰۳	۹	وگر	دِگر
۱۰۳	۱۰	زفت	رفت
۱۰۴	۵	بپرشش	بپرسش
۱۰۴	۸	بستی	شفقی
۱۰۶	۱۴	ترم	تبسم
۱۰۷	۱۵	بخشم	بختم
۱۰۷	۱۲	تولدے	مولدے
۱۰۷	۲۱	ـے بنده	ـے بنده
۱۰۹	۱۸	حشرے	حشرے
۱۱۰	۱۳	بر افتاد	پر افتاد
۱۱۱	۱۹	سبزشو وصد	سبز و صد
۱۱۳	۵	با	ما
۱۱۳	۱۶	برزنجم	برنجم
۱۱۶	بالای صفحه	ردیف دال مهمله	ردیف ذال معجمه
۱۱۷	۳	باد	یاد
۱۱۷	۵	سوزبان	سوزیان
۱۱۷	۵	بند	ببیند
۱۱۷	۶	سروصنوبر	سرووصنوبر
۱۱۷	۷	تاوید	تا دید
۱۱۷	۸	درچشم	وزچشم
۱۱۷	۱۱	درحسرت	وزحسرت
۱۱۹	۱	باآین	بایین
۱۲۱	۴	دل بجان	دل وبیان
۱۲۱	۱۵	دسے	دسکے
۱۲۱	۱۸	زنگسارو	نگسارد
۱۲۲	۱	بندار	بیدار
۱۲۶	۱۲	ازبهری	ازبهرِ
۱۲۶	۲۱	ــ روشن سر	ــ روشن تر
۱۲۷	۱۱	ـــ برم باد	ـــ رم برباد
۱۲۸	۱۸	فرخاشهری	فرخاشغری
۱۲۸	۱۹	ــگی تیزگذاری	فلکی تیرگذاری
۱۲۸	۲۱	تمت	
۱۳۰	۱۴	زکی ستیه	زکی سلیه
〃	دیباچه	ازسیده	ازحجاب سیده
۱۳۱	۱۳	رازغار	رااز غار
۱۳۳	۲۰	تاری	تاری

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳۷	۲	مہیکسال	مہ ویکسال
۱۳۸	۵	باندہ حرمان	باندہ وحرمان
۱۳۹	۲	بجور	بجور
۱۴۰	۶	بدرویش	بدوریش
〃	۷	ازچنہ	ازچند
〃	۱۸	آخرور	درآخر
۱۴۲	۹	ہوید	ہویدا
۱۴۳	۹	درقش	درفش
〃	۱۰	تاج وکیان	تاج کیان
۱۴۴	۱۶	توواردوان	توروار دوان
۱۴۵	۱۳	سالاتان	سالارتان
۱۵۲	۱۶	۳۶	۳۷
۱۵۵	۱۰	کرا	کرا
۱۵۶	۱۱	بتو	بیتو
۱۵۷	۱۷	گرنیرد	گزیرد
۱۵۸	۷	باعرب	باعرب
۱۵۵	[illegible]	خضر	خضر
۱۵۹	۱۴	الذو	اندو
۱۶۱	۱۳	سر	سر
۱۶۱	۱۵	دہوا پذا	دہو پذا
۱۶۱	۱۷	۶۰	۱۶۰
۱۶۲	۱	راعتاے	رعنائے
۱۶۲	۹	مال	بال
۱۶۳		ات	ان -
〃	〃	تیغفرہ	یغفرہ
۱۶۴	۷	اختام	ختام ۱۹۵
۱۶۷	۱	اللم اللہ	ان اللہ
۱۶۸	۳	طغراے	صغراے
۱۶۹	۲	آن ہر دوان	آن ہر دوان
۱۷۰	۳	فریخت	تریخت
۱۷۰	۲۱	رخم	زخم
۱۷۱	۱۵	آیم	آیم
〃	۱۶	ای براے	از براے
۱۷۳	۵	زیناکہ	زیبناکہ
〃	۱۶	سنگین	سنگن
۱۷۳	۶	پسر	پدر
۱۷۴	۸	دور	دود
〃	۹	زیبا پسر	زیبا پسر
۱۷۵	۲۱	تقرل ۲۸۲	مقتول ۲۸۲